۱

ثنا میکنم ایزد پاک را
ثریا ده چارم تاک را
که خورشید مهور جام او است
شراب شفق هم خم شام او است
وزان نغمه زد زورق می
وزان شکر نغمه در کام نی
رگ تاک سیراب از نم از او
فلک کوب مستی پر از خم از او
سکون هوش و مستی محبتاب
وزان مست کرده دگر آفتاب
پرستار او زهد و زاهدی
طلبکار او دیری و مسجدی
یکی در حرم پای کوبان ز ناز
یکی در خرابات خنیاز
بی آن نشینان خم گوهر
پر از لعل همچون کس جان شب
که مطرب به خم ناله را
دهد پیغام لعل تر لاله را

ساقی نامه

زبخت ... بحر نیرا داد و
... جام طلا را ... صبح داد
... ساقی ... بر ...
که داده ... ساقی ...
کرده ... آمده ...
وقتی ... در جام اندرون
فسرده ... ساقی ... راز
ز شوق ... تا ... راز
دلان ... از ... جام
جو ... ساقی ... ز جام
... سیب ... دل
... دل
... بی ...
... بی
... ...
... ...
... ...
که ... ...

...

مرا ... نو بهار است
نهال ... بهار است
... بهار ... رگ و ...
... بهار ... سرو ... صحبا
بهار است ... قدح ... کوفت
... ... که ... کوفت
بهار است ... تزئیت
... بهار ... کین
بهار است ... از ...
... فراز
بهار است ... ...
... ...
بهار است ... ... گره
... ... گل
بهار است ... کوسا ...
که آمد ... بهار ...

عروس چمن گشت شکبت بهشت
بت کلخ آمد از دی بهشت
اگر تو به هر ... کشت
که داده ... فضل ... پشت
دهد ... پاک ... آب
زبانها روان کرده ... آب
کند کودک غنچه تا خواب ناز
صبا ... ... ناز
شد از ... گلشن ... جهان
ز ... روشن بود ... جهان
به ... پوشیده بر روان
که آورده از زلف ... نشان
صبا ... از ... بوی
ببوی گریبان سمن ... بوی
که ... ... نگار
... ... کار
دگر ... سخانه ... چمن
که ... ... دامان جیب ... چمن

چه می رنگ جان فی هوا و باغ
که گل گل شکوفه است چون باغ باغ
دگر فصل عطای گلشن بهشت
بصد ناز هر غنچه آبستن است
ز جوش گل و لاله در طرف باغ
زمین ز آن پر از جام و ایاغ
عطای نافه یاسمن
هوا کاروان کش ختن
ز کیفیت اعتدال هوا
دم روح در آستین صبا
جهاد آمده ز شوق در اهتزاز
صبا رقص چون تیغ تاب باز
ز دو سروی عطفان در جوش
غلو پهست بزد و نو خوش
بگلشن گر از بوی صبح
بهر دست بگرداند چند قدح
میان گل و لاله در دشت و در
طربان جهان مرحبا تا کمر
سراپای طوطی شعار از شکر
که غنچه برآمد سبز ترین چو شکر
فرو برد از آن چمن ارغوان
ز آن نیم جوش تمام گلستان
که صد نو بهارش بر آه افکنم
اگر سوی گلزاری نگاه افکنم

ابا تیغ ای از رخ جان نگار
گرفته ز آب جهان تیغ و خار
گرفتن ز آب و گیتی سر و
نگارش ز بس تا گیسوی سرو
ز سر زدن ز آن رخ ... ز آب
صحن چمن ستان ... آب
... سلام از ...
... رخ عیب
کسی راه دور ... پی
... چون ... م
ز ... چمن ... ز خم
... ز خون ... ز
... ز ... جب
... خورد شب ...
... کوی ...
با سبح ... سبک ...
... جنان ...
... از ... ز ...
... نشسته ...
... ز ... ز آن ...
... ز گر ... جام ...
سیحان خورت گر ... چار

... گر ... ز ... سبز
... لطف ... ز
... لعل ...
کشتی ... ز
... دم
... ز ...
... گر ...
... خواب ...
... ب ...
... شب
... پسته ...
... سر
... جام
... ز ...
... دام
... فرو ... م
... هم
... خم
... دل
... ز ...
... خمار ...
... دو ...

فدای تو خواهم هم جریف
بکوم تو خوبی شهره حریف
که ایم ما گدای جام
جم وقت چشم چار جام
خراب از شوق کلک رخ
چه غم کو خرابات آباد
ز بس جهان صبح بود
اگر لطف تو باشد بلاست
توانی جام بوم هم جهان
... که چار ...
نیاز دگر سید ... چشم
قند رخت ... گرد ... قلم
توان زاید ... ز ... ب
اگر ... آرد ... آب
کسی ... نظر ... جام
که ... جام
دل ... ز ... هوش
... آن ز ... جام
... روزه ... ز ...
... جام
شب ... رخت ...
اگر ... آوری ...
کسی ... ایام تاراج کرد
کر ز نقش آینه اموج کرد

ز خود چم ایام ز ... بیست
که بال ... هم
تکوم گرچه ... کو بیست
... همه روز ...
بیاقی ... دار ... ن
سیم ز ... جبین چون
حلاوت ... بجام ... عقل
ز ... ز ... حالات عقل
... ز ... سود بی
... از عشق ...
گر از طاق ابروی ...
تازی که ازدم ... ز
چرا غام ... شکفته باغ
ز ... ز ... ز باغ
ز ... ز آن ... جام
که ... کشتی ... جام
برو ... ز ... صاف
اگر ... تکی ... صاف
چه ... که ... شد
جگر ... حال شد
لبت ... خال
ز ... شکسته ناله
... کام ... بکشت
... خرابی ...

... بیت ... پر ... شسته
ز ... حال ...
... طلب ...
... ز ...
... ز دل ...
... ز ...
گر ... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...

... ز ...
... ز ...
... خزان
... ز ...
... ز ...
... خواب
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...
... ز ...

ز ... کوه ... چار
... انگار
نیاش ... چو ماه
به ... شکار
... باد ... قطره بار
ز کو ... تا ... دار
... ز ... کام
گل ... جام ... خرام
ز ... گل ... صبح
... سیم
... گر ...
ز ... سر ... ز
... گر ... شد
... سحر
... شکر ...
گل ... گر ...
... جود
... باغ ...
... چنگ
... چنگ
... ساز
... باز
اگر ... پیش
... پیش

سکوه برکشیم عذر نموده
کران تا کران مجلس ...
بدو رستم خوب ...
کرسنه بیت ...
بدیوار آن ...
سیاه نظم ... کرده
بهر خاک ... کشته
زبهر ... فرمان ... شده
بیا ساقی آن می ... گل سبا
... بلبل ...
بیا ساقی ... جام ...
... بزم ... زدست
بیا ساقی آن جام ...
... رخ ... جام ...
... آب را
... جام ... را
... لاله ...
... دودی ...
خطاب ... ماه ...
... چاره ... کش
... گشن ...
حدیث ... لب ...
بیاوم ...
... چرا

[illegible]

بناسک که طلعت در از جوان | بروی که خندید بر زعفران
بآن ال که برخیزد آهن از آن | بحجری که آید نگاهی از آن
بجوی که پیدا نخواهد شد | ببیضا که شکر روان می‌کند
ببیستی که بند قبای گشاد | بنسبتی چه تنگ [illegible] شد
بعهدی [illegible] که گاه ثبات | بشهری گران گشته [illegible]
بعطری [illegible] گیسو [illegible] | بعنبر [illegible] آتش [illegible]
بجوی که آتش عالم زند | بکوی که از کوی بادم زند
بنازی که صد کشته [illegible] | بقهری که با آشتی [illegible]
بجوهر [illegible] | بجوهر [illegible] دو [illegible]
بجوهر [illegible] زنگی | بجوهر [illegible] زنگی
که دوگوهر [illegible] | بزنجیر [illegible] پای
چو دور [illegible] چشم [illegible] روز | بزخم [illegible] چنگ [illegible]
که زصبح آید بیادم [illegible] | نالوس [illegible] بکام [illegible]
زدیده [illegible] | همی با تو [illegible] کار [illegible]
نهی [illegible] | ندوری [illegible] قرار
کسی چون [illegible] | [illegible] دل
دگر [illegible] | دلم [illegible]
کمر [illegible] | [illegible]
دل [illegible] | اگر [illegible]
چرا [illegible] | [illegible]
زخم [illegible] | [illegible] کستم
زشوق [illegible] | [illegible]
چبا [illegible] | [illegible]
به بین [illegible] | [illegible] من

ولیت [illegible] | ولیت [illegible]
ولیت [illegible] عشق | ولیت [illegible]
ولیت [illegible] | ولیت [illegible]
ولیت [illegible] علاج | ولیت [illegible] فراخ
ولیت [illegible] | ولیت [illegible]
ولیت [illegible] | ولیت [illegible]
ولیت [illegible] | ولیت [illegible]
ولیت [illegible] | ولیت [illegible]
[illegible] ولیت | [illegible] ولیت
دل [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
هر کس که دل [illegible] | [illegible]
[illegible] وصل دل | [illegible] دل
[illegible] | چو [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
اگر [illegible] | [illegible]
[illegible] | دل [illegible]
[illegible] | [illegible]
چو دوری [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] دل
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

چو مستانه زد ره چنین بر کنم | ورم صد ره از چنگ شه ازو کم
اگر چشم را بر سبو ره شود | میخانه می بردم او را بروز
کشم چنبه از سینه تا گردنم | خورد دست بر سر ز حیرت [illegible]
ببرد حظ از بزم [illegible] خود را | پیالات پیاله از شب کور را
کفو بند معطر کنم زان چنین | که مستی کجا به جواب [illegible]
ز محشر چه پروا کنم [illegible] | ز [illegible] چه حاجت [illegible]
خوشا طالع و بخت تابان خم | که روزی تا که گشته [illegible] خاک
کسی گشته از خنده محفور [illegible] | که شد در خرابات گوش سبو
[illegible] | اگر مست سو گشتی از چوب [illegible]
ازین چوب [illegible] گلیم بر سر | که در کور گشت او ز غصه در
بتعظیم بر زانو [illegible] نام ما | که کر چون حباب لبی جام ما
تو گاه ورود [illegible] | دیا خورد لب تشنی از قطره خوار
در آنجا که خوردم شوم شرمسار | کرت پرده بر دوم زندگی
[illegible] | بربست گلی زنگ تا عیب پیش
با غیر کس آن آتش جیب سوز | چراغ هنر را ازان برفروز
که از جیب [illegible] خورده ام | [illegible] برزق خود بهم
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
سبوی [illegible] | [illegible]
سبو گر [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | برای [illegible]

[illegible]

کرجاه

جهان دید مجنت که [illegible] | که در میدان قبل افتاده [illegible]
اگر گشتی [illegible] جلوه [illegible] | [illegible]
چو شد در [illegible] | چنین [illegible]
طلب کرد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
جهان [illegible] | [illegible]

نه بر [illegible] | نه امیدی که [illegible] جان
بجام او [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ز بینش ار بکاری نه نمود / در گنجینه‌های راز بگشود
گرامی جامع سودای محبت / گران قدر از تو کالای محبت
گران شد بهره [illegible] / مراد او بهر سو شعله [illegible]
گره وا کرد [illegible] / مراد هر کس [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بدان زیبا صنم گفت از سر مهر / که ای طاووس رعنا [illegible]
اگر در بند باشد خار خارش / شود رنجی [illegible] روزگاری
اگر زینت طلب باشی [illegible] / شود شایسته [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / جبین جای زمین [illegible]
لب معجز بیان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

که از جام لب گلرنگ [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
کهی جانان شدی بر سر [illegible] / کهی بر گل شدی سنبل [illegible]
کهی [illegible] / کهی چون زلف [illegible]

پای از کرم طلب بود / ولی ز بیش بدان ادب بود
ز خواهش بود و بر چرخ شده / چو رخ خوبش برسم آورده شده
جارت خواه سپر بستان گشت / لنگر از طلب بر بیش زبان گشت
صبر و زار تقاضا بار گیر / دل در کلام داوری را نشت عجم
اگر کمین گشودی جان بستی / که ای صد گره بر رشته روزش
چو رشته اش چه بچسش / با تو کشش رضا و روزش را
چو دو بیت از رشته عقد لب / لنگ باد پیشش عجب
گشته زبا خورد او بو پیشش / برنگ حسن رضیه بیشش
نی ز یار گر ز بیشش بگوشش / بر زبان مجلس پیش در گوشش
گل از گلشن دور کرده بود رشت / لطافت گفتار بیش آورده دشت
جانش ز رسم زنده روانی / گر ز بیت نثار بیش کلوانی
چو باغ دوشش چمن مده بیش / زبان عهوش همه جان ...
مباز چون زبان او گرفت / بر اوج فلک تو دلبرست
چو آن زبان شکر ریخت بگرفت / دو لب شکر زا گره گرفت
خبر فرس صد داشت هنر داد / هنر تازه داد و گلشن هنر داد
چمن خط لبش غنچه چمن شد / گل از روی شبنم چمن شد
چو عی برو بالا شده دو خور / که ز آل همه زنان بر هم ...
چو ماه بر روی آن چرخ سپهر / صدف چون جیب دریا شد گهر ریز
دهان گشاد و بر گوشش صدف بحر / بر بیش آسمان گوهر افشان
گل لب شکفته خنده زار خرم / دهان غنچه شد پر ز شبنم

میر سید علی هروی در صفت محبوبش گفته

ای بت چابک شیرین حرکات / جلوه ناز تو چون آب حیات
وه چه جلوه و رم آهوی ختن / موج می شیر طاوس چمن
دل ز کف داده قدت شمشاد / بنده قد تو سرو آزاد
وه چه قد همت ربا کرم / شاخ گل سرو روان نخل ارم
چون سپهر پسته شب موی سیاه / رخ از گشته نمود از چو ماه
وه چه پیرو دار دارد این سلسلی / گر سپیده خیمه بر آید لیلی
شانه زن فرق تو از بهر حیات / چه دلی کرده روان در ظلمات
فرق چه رنجیده کلک تقدیر / چه دل نقره عنبر زنجیر
آیه کرمت زلف شده / خم بخم حلقه بحلقه چو کمند
وه چه حلقه چه سر زلف بخم / همه پر رشته پیچ و ستم
در رمت از خم گیسوی تو ... / هر قدم خاک نشین سلسله ها
وه چه گیسو بت سمن آن جعد بخم / موج عنبر شده ناش گیسو
گل رخساره ات ... / بلبل از آتش رخ سوخته
وه چه رخساره همه جان فروز / مهر تابنده صباح نوروز
چین پیشانیت از حسن جمال / گشته لبریز غنج و دلال
وه چه چین چه جبین سطح قمر / لوح سیمین ام صبح قدر
موج چینت بجبین در گوشش / جوهر حسن تو انجاز ده جوشش
وه چه چین سوی چمن جادو / آن شکار عرق شرم و حیا
از دو ابروی سپیده خورشید / تکه پیش تو شمشیر کشید
وه چه ابرو کجف ناز کمان / که بروبسته زه از رشته جان
چشم بیمار تو خواهد عاجا / از اشارات دو ابروت شفا
چه اشارات سخن گفتن ناز / شمع بیت الغزل گلشن راز
گرده دنباله ابروی تو پا / با بناگوش تو سر گوشیها

وه چه دنباله سر سیچ پستم / سپه چشم غزالان حرم
چون گشی کج پیچه بر زر دو تا / طوطی ناز شد و بال گشا
وه چه وسمه نکهت بر صفات / پسته شمشیر کج سبز غلاف
چشم مست تو بهنگام حرم / سپر و اگرده نهال آرام
وه چه چشم آفت دل ها نظر / وحشی آهوی نگه در دنبال
نکهت بادم خیل آهو / شکند کار زبان جادو
چه نگه نشاء صهبای فرنگ / جذبه همه زبان تیر خدنگ
گردش چشم تو چون دور سپهر / که کمین بسته کرده نگاه به مهر
وه چه گردش به سوی جلوه ناز / جلوه گر خیل عجب پای طراز
می خورد رنگ نگاه تو قسم / که ز آن صف مژگان بر هم
چه مژه خامه تصویر پری / بال مرغ نگه عشوه گری
پیشت برگشتن مژگان سلام / اثر رحمت افسون نگاه
وه چه برگشته مژه چه کلک ناز / نقل داد و دلکاوه همه ناز
مژه شوخ تو گیراست چنان / که نگه پیشت که آن تیر روان
وه چه گیرندگی افسون و فن / قسم حق نمک شور جنون
قسم از جنبش مژگان ... / زدن بال پری در پرواز
مژه بر هم زدن آشوب ستم / از دو سو رنجاتی صف بر هم
چشمت از سر همه نظر / مغز بادام ز نفشه پرور
وه چه پسر همه زیبا ز نظر / مژه های تو گرفت غبار
پیش گلگونه ات ای ... / رنگ می با ...
وه چه گلگونه صبا گل ... / صاف صهبای شفق صبح بها
خال زیر لب تحفه ... / گنج دان تو ز دیوان جمال
وه چه خال خراماه ... / تحفه ... چشم بتان
نمودن چین صباحت ... / یک نمک ...
چه نمک عشق شیرین جان / شور دیوانگی عشق بلان
تن خطای بود و گوش سلیمی / که همه سو بماند بمی
وه چه گوش چه بنا گوشش / از چمن رسته دو برگ گلشن
در شب ... عشاق ... / از بناگوش تو صبح امید
چه بناگوش گلزار سمن / برگ زن شکوفه چمن
... غنچه ... / بار آورده دو نرگس سلی
وه چه ... زدو طاق ابرو / سپه گون برگ گل عنبر بو
غنچه جوش ... دل آنگ / وعده از شاخ بود و رنگ
وه چه غنچه چه دهن علقه ... / دل عاشق صدف در یتیم
لب نوشین تو در شکر خند / دل جان برده مکر از قند
وه چه لب لعل بدخشان گلشن / شرق صبح تبسم شکر
از زبانت چو نسیم گلشن / ریزد امروز همه رنگ سخن
چه زبان شعله جوالا جان / برگ لاله شده در غنچه نهان
لب و دندان تو انجم ... / درج لعلی که بود پر ز گهر
وه چه دندان و چه لب ... / در شفق صبحدم روز امید
سخن آن لب پر شکر خند / ریزه قند که ریزد از قند
چه سخن گوهر غلطان غلطان / در چمن سوسن گل گل ...
... / ناله بلبل لحن داود
چه صد انشا پیمانه ناز / قوت جان چشنی ...
تلخی خنده ات ... / نوش ...

وه چه خنده ازو صدف ... / غلغل شیشهٔ می لب شیرین
به تبسم چو کنی لب شیرین / قند بارد ز شکربار ببین
چه تبسم بعلاج دل زار / شده طباشیر نبات شکار
بوسه‌ات چه چه مرغ چمن است / در سحر واشدن یاسمن است
وه چه بوسه می جوشیده ز قند / گل شفتالوی پر رنج ...
رفت با صفا ... / از میان کوی لطافت برده
چه زنخ قطره که خود ... / کاسهٔ مهری بلب آب ...
قطرهٔ آب درین چاه زقن / سیم مایه چو سهیلی ز یمن
وه چه چاه و چه زقن ... / مانده بر سیب ز خسرو ...
دُر ز قعر غبغب از موج زلال / بر سپهر کرد افکنده هلال
وه چه غبغب بهوای ... / باز کرد است ز ناز ...
در خم تار و ز زلف چو ... / بر چلیپا ... بیاض گردن
وه چه گردن ... / دسته آینه بسته بلور
چون تو از زلف شبانی ... / طاق محراب شود سجده ...
وه چه آغوش وصال ... / حلقه‌های در بام ...
نازکی بسکه ز ... / ... باز دل ...
وه چه تن ... / سخن ... بهار ...
... / ...
وه چه زسم و چه ... / محمل ...
بسکه باشد طراوت ... / ... آب لطافت ...
چه طراوت گل شبنم ... / مغز بادام بی غلطی ...
گر شمیم تو کند ... / بوی گل ... مشام
وه چه بو ... / تحفهٔ باد صبا در گلشن
... / لعل ... دانه ...
چون عرق ... / ...
تو چه پاک ... / صبح چاک گریبان داری
وه چه چاک آینه ... / رخنهٔ باغ ... گلزار
از غم سینه‌ات ای ... / بدر ... هلال ...
وه چه سینه ز زلال ... / لعل حل گشته ...
سپه و کوه ... / قدرت آورده ... دو انار
وه چه پستان دو ... / زده ... لطافت ...
ساعدت ای دریای ... / ... موج لطافت ...
وه چه ساعد ... / چست و افروخته شمع ...
پنجه ... نگارت پیدا / خوانده ... عشاق ...
وه چه پنجه ... / شانهٔ زلف ... چمن
از حنایی که کف ... / ...
وه چه پشت ... / حل شده ... طلا
... / ...
وه چه ناخن ... / ... هلال ...
گرت ... / ...
چه کران گرد ... / ...
... / ...
چه شکم دست قضا ... / سوده ...
گرد ... ناف ... / سر کرد آب زلال مهتاب

ناف چه

ناف چه حلقهٔ چشم آهو / نکهت شاخ گل عنبربو
از سر پیرهن موی میان ... / هیکل یاسمن مهتاب است
چه سرین تا که چو ... / می نهد زیر ... بالش نرم
چه بگویم من از آن ... / که چراغیست بزیر دامان
کاسه ... عین مطلب / عکس افتاده چو سیمین غبغب
ساق سیمین تو ... / ... صفا آب ... کوشش ...
وه چه ساق از گل نسرین بسته / دسته گلچین صبا گلدسته
کف پای تو تماشا دارد / در لطافت ید بیضا دارد
چه ... / برگ گل بسته تازه جلا
سایه‌ام هست ... / گرچه از جا نتواند برخاست
وه چه سایه ... / قالب جسم مثال پریان
معدن حسن ... / عضو عضوت ...
چه غلط جمله سراپا نگهیست / کی تو ...
روز و شب مهر ... / کرده نام خوش ...
آدمی چه چه پری حور ... / شاه نامهٔ میرزا کاظم
... منقبت / که بدیهات ...
بلوح ... / که او طفلیت لوح و قلم
نبود ... تعلیم کس / که ...
... / از رخ طلعت ...
... / ...
از آن ... / که مجنون بود ...
... / که خورشید بود ...
... / که ساحر ...
از آن ... / که خاتم بود ...
... / ...
شده ... / بسی ...
... / که او خاتم ...
... / که ...
... / ...
همین ... مقصود ... / که خامه شود ...
بو حلقه ... / غلام خط ... بلال
... / اگر ...
کواکب ... / ...
سپهر ... / ز معراج ...
بیا ساقیا ... / که خجلت ... لب لعل
بنده که ... / ...
بیا مطرب ... / ... عشاق ...
ز نغمه ... / دران پرده ...
شبی ... / معراج ... که چو ...
آفتاب ... سپهر ... / شده ظلمت ...
سعادت ... / کرد و چون ...
در رموز افلاک نظر کرد / رخ ...
ز بس ... / چو ...
کواکب ... عالم ... / در ...

سیاهی جهان از ظلمت فنا
که بیرون شد از چشم انجم سواد

جهان از ظلمت سیاهی نبود
جواب خضر در سیاهی نبود

سپهر برین مجمر زر شده
سواد شبش عنبر تر شده

درین شب براقی چو موج برین
عنان بر کفش روح الامین

براقی چو خنگ فلک تیزرو
چو گلگون اشک از نظر تیزرو

ز برق درخشان شتابنده‌تر
شتابنده و تیزرو تابنده‌تر

همایون همایی پری پیکری
گهی جلوه در آرد چو پیش پری

چو خورشید نظر چابک و تیزگام
یکی گام او ملک هستی تمام

بجولانگری خورده کاهش نمود
یکی در عدم دیگری در وجود

عنان گر فرستد برون از جهت
رسیدی ز عالم برون تا خفی

ز رفتار او باد در انفعال
ز جرم سبکها نمانده دوال

بتندی ز صرصر فرو مانده پس
ندیده کسی گاه تک سایه‌اش

فتادی اگر سایه‌اش در گذر
برفته ز جا مانده از سفر

برفتی چو عمر عزیزش ز پس
چه عمری که باز آمدی در نفس

خروشش چو سیل از سپهر برین
شنیدی که جا داده‌ای در زمین

بجایی که آینده خواهد سفر
ز سالی که بگذشته رفته خبر

بیک لمعه از جستن خنده بی
فضای زمان گشته بگرد وی

چو کوه هشتم نکته جوادی [illegible]
بگرمی چو خورشید [illegible]

رساننده از حق [illegible]
که هر شب سوی [illegible]

شبستان [illegible]
شب تیره [illegible]

براه او شده چشم انجم سفید
فلک [illegible]

قدم [illegible]
کرم [illegible]

همه ملک [illegible]
روان شو که [illegible]

ز [illegible]
[illegible]

بهشت از برای [illegible]
درخشان [illegible]

سزد [illegible]
[illegible]

نبی را از آن شعله [illegible]
بجان [illegible]

از آن [illegible]
[illegible]

بعزم سفر [illegible]
بنا [illegible]

چو باد [illegible]
نخستین [illegible]

از آنجا که [illegible]
ز اقصی [illegible]

شد از عنصر [illegible]
که باد و بهاری [illegible]

چنان کرد [illegible]
که از عینک دیده نور بصر

بیک لحظه چون دعوت مستجاب
بگردون رسید [illegible]

چو بر اوج گردون [illegible]
خجل شد کلیم از تجلی طور

ز نعلین او آسمان [illegible]
[illegible]

فلک منزلش [illegible]
ز نو [illegible]

ز رو [illegible]
چو بر [illegible]

بر فرش [illegible]
[illegible]

بسر چشمه مهر شد ره گرای
چو صورت [illegible]

چو انجم فلک [illegible]
بیفکند [illegible]

جمالش [illegible]
بجان [illegible]

چو شد [illegible]
شد [illegible]

تو [illegible]
نهاده [illegible]

فکنده ثریا

۹

فکنده ز رفتارش قدم
نثار رهش گنج ده شتاب

نخستین حمل گشت از وی کامیاب
در او برج شرف آفتاب

ز مهرش چو بر گاو گردون گذشت
ز شیر فلک فارغ البال گشت

چو جوزا بدید آنکه خندد بکی
گرفت از دو پیکر شیوه [illegible]

ز مه خنگ [illegible]
که از سعد رخش [illegible] شد

شد از آستانش قمر آستان
[illegible] برج آسمان

چو عذرا عذارش [illegible]
شد از حسن حسنا [illegible]

ترازوی او [illegible]
از او [illegible]

[illegible] عقرب [illegible]
همه [illegible]

کمان [illegible]
تواضع کنان پیش [illegible]

ز برخاله او [illegible]
که آلوده [illegible]

بحبل المتین [illegible]
چو یوسف [illegible]

از آن برج ماهی منور شده
که منزلگه سعد اکبر شده

ز تاب جمالش فلک [illegible]
چو نیلوفر از [illegible] آفتاب

قلم بر سر لوح و کرسی نهاد
قدم بر سر [illegible] کرسی نهاد

از آنجا بر آمد بر فرش بلند
ز نور علی نور شد بهره‌مند

ز کاخش که شد نور طاق [illegible]
از او یافت [illegible] عرش

برون رفت از [illegible]
[illegible]

مکان [illegible]
بسر منزل لامکان کرد روی

قدم زد در آن عرصه [illegible]
سوی قاب قوسین [illegible]

شد از پرتو نور حق بهره‌یاب
نهان گشت چون ذره در آفتاب

در معرفت [illegible]
دلش [illegible]

بگوشش [illegible] شنید
هر آنچه [illegible]

دلش [illegible] فیض [illegible]
بصد [illegible]

چنان [illegible] رحمتی [illegible]
بروی زمین [illegible] آسمان

بعاصیان [illegible]
رسانید از حق نوید نجات

شفاعت کرم کرد [illegible]
کرم [illegible]

چه غم عاصیان را ز جرم گناه
که باشد شفیعی چنین عذرخواه

چنین [illegible]
[illegible]

چو در خانه روشن چراغی بود
ز تاریکی شب فراغی بود

بیا ساقی [illegible] ساز کن
در گنج اندیشه را باز کن

منقبت شیر یزدان شاه مردان که مجمع اصول [illegible] واسطه نجات [illegible] علیه التحیة من الملک الرحمن

[illegible] جهان در سخن کن علم
که آید تبارک ز لوح و قلم

جهان پر کن از گوهر [illegible]
بمدح علی شاه [illegible]

امام زمان و زمانه امام
وصی نبی علیه السلام

خلیلی که نور ازل [illegible]
کلیمی که کشف [illegible] طور [illegible]

امیر عرب [illegible] عجم
وصی نبی شاه مولد حرم

از آن کعبه شد قبله‌گاه وجود
که آنجا علی آمد اندر وجود

ز ناف زمین [illegible]
که عطر خوشش [illegible] عالم رسید

ملک شد دم از آن قبله [illegible]
که تا بنده بود از رخش [illegible]

[illegible]
بغیر از نبوت [illegible] هر چه هست

نبودی اگر خاتم انبیا
که بودی نبی [illegible]

صف اولیا را [illegible]
سزاوار [illegible]

دلش مخزن الهام رب جلیل / چه غم گر نیامد بر او جبرئیل
چه باک ار نشد پای او عرش سای / همین بس که دوش نبی کرد جای

مسیح ار برآمد بچرخ بلند / علی شد ز کتف نبی بهره‌مند
چه غم گر پسندد بزرگی منبرش / که شد منبر از دوش پیغمبرش

سزاوار شاه مردان علیست / وصی نبی شیر یزدان علیست
نباشد کسی از حق و جز علی / سزای امامت بغیر از علی

علی شهر علم نبی را در است / ز خاک درش عرش را افسر است
خدا را ولی و نبی را وصیست / علی با خدا و خدا با علیست

اگر شد گلی کز دولت تجلی / ز باد علی زان و ز باد علی
بود نامه فتح در شان او / کلید در خیبر انگشت او

شد از دست او فتح باب حنین / چه دشمن که بر روی او بود زین
ز کار بی‌جان خار زد از روی دست / در دین ز دست وی از کفر بست

سر ذوالفقارش که خونبار بود / چو لاله ز بی سنبل گلنار بود
بجنبید از شرف چشمه کوثرش / بود قطره‌ای ز بی ساغرش

نجف گوهر ذات او را صدف / بود گوهر پاک نجف
نجف چون حرم کعبه عالیست / درش قبله‌گاه نبی آدم است

کلید در خلد در دست او / نگین ید الله در انگشت او
طفیل قدمش ریاض نعیم / برو منکشف حال خلد و جحیم

بفرمان حق روز و شب در گاه / بود حکم او حکم پروردگار
خضر تشنه فیض انعام اوست / می از دست کی جرعه جام اوست

زلال خضر کز جهان پرور است / نم چشمه ساقی کوثر است
چو سلطان بتدبیرش [illegible] / گر قنبرش زور روز الست

برآورده خاک درش جبرئیل / ز دو آب از چشمه سلسبیل
اگر سلسبیلست گر کوثر است / سبیل وی آل پیغمبر است

فروغی که خورشید انور گرفت / ز رخسار آل پیمبر گرفت
چو صبح منیر از افق سر زند / دم از مهر آل پیمبر زند

چمن را جمال از کمال علیست / جمال گل از رنگ آل علیست
به هر ذره‌ای هست از خفی و جلی / طفیل علی دان و آل علی

دو سلطان که فخر نبی بوده‌اند / جهان را پسر سرور عالمند
حسین و حسن نور روح نبی / دو نخل گلستان باغ بهشت

دو سرو روان زینت باغ دینند / دو نور دو چشم و چراغ دینند
دو صبح سعادت بر او مشتند / یکی چون نبی و یکی چون وصی

از ایشان دگر کار دین را نظام / بایشان رخ دین و ملت تمام
الهی به حق دو دین اوست / که پیر دو دین است و دین پرور است

بحق حسن رهنمای زمن / دلیل خلایق بوجه حسن
بحق حسین ابن شیر خدا / گل گلشن روضه کربلا

بزین العباد گرامی صفات / که شد نوح کشتی بحر نجات
بباقر که هست امام انام / بحق محمد علیه السلام

بصدق و صفا و کرم با صفات / که بر نور صبح صفا پایه است
بموسی کاظم امام سلیم / که بود از تجلی حق چون کلیم

بحق رضا کعبه هشتمین / درش قبله آسمان و زمین
بحق تقی سرور اتقیا / طفیل رهش طارم کبریا

بحق نقی قدوة المتقین / امام بحق قطب دنیا و دین
بحق حسن رهنمای بشر / امام زمان عقل هادی عشر

بمهدی که بر او درود است / اگر چشم دشمن که چشم وی است
گر از جور چشمت [illegible] / منازل پیشانش یقین

بسازد جهان کار دین را تمام / که جاهل شود در عجب [illegible]
ز اعدای آن مرد و درد / مراد محبان ایشان تمام

تعالی الله ای کلک نقاش جان / که در یاد شانی و گوهر فشان

در مدح شاه اسکندر نشان اسمعیل بهادر خان

که در زرگری داری روز کار / بمدح شهنشاه عالم مدار
شهنشاه کاسمان پایه تخت اوست / مدار فلک تاج بخت وی است

خوش از فروغ جمالش بهشت / جمالش گل باغ آل علیست
سپهر جهاندیده در ماه او / دو چشمند او نور چشم سپهر

کف و سحابی و دل بر نوال / ز خیش تیغ بلی بر نوال
چو هست آفتابی چنین زیر / چرا مهر تابد که چرخ برین

فلک گر ببیند جهان جز دو او / برو در نیاز تجلی چو طور
بود آفتاب سپهر کمال / الهی نبیند کمالش زوال

چرا او بی برو نکی وصی / نبوده نباشد بغیر از علی
جهان را که بغیش جهانبانی بود / نبود از دست ولایت او

همه زیر دست و زبر دست اوست / اگر در جهان رستمی هست اوست
خدنگش که [illegible] / ببیچیم سعادت بود در کمان

نهنگ از کمند او [illegible] / شود آب از آتش تیغ او
اگر بار آورد [illegible] / بر و دهد [illegible] چرخ برین

بخشم ار در حمله بر روزگار / ز هم بگسلد پایه [illegible]
بدریا اگر بنگرد از عتاب / ز آتش [illegible]

که بدست از رزم جمشید [illegible] / که ناساز دار جام او [illegible]
سلیمان که خاتمش [illegible] / که گردد در پابوسش [illegible]

چو گیرد بدست [illegible] / قدح روز رزم [illegible]
خجالت برند از جهان [illegible] / سکندر ز آیینه و جم ز جام

اگر روی تیغ از طریق نیاز / اگر دوز پابوسش [illegible]
که در روز باد [illegible] / سر [illegible] چون [illegible]

سنانش [illegible] / گرامی [illegible]
شد [illegible] / [illegible]

بود مهر [illegible] جمال / دگر نا قیاب [illegible] زوال
[illegible] / [illegible]

ولی دست [illegible] / چه تیغی که بخشد [illegible]
خدا یار او [illegible] کار اوست / کرم [illegible] خدا یار اوست

شد از فیض [illegible] / دگر [illegible] سحاب
بود در [illegible] سپهر / [illegible] مهر

درش کعبه حاجت [illegible] / [illegible] خاتم [illegible]
بود سایه رحمت ذو الجلال / ولی سایه [illegible] زوال

بی مهر [illegible] / فلک خاتم [illegible] نگین [illegible]
چو فرمان [illegible] / خط حکم و حجت قاطع است

برآب [illegible] تسلیم [illegible] / بیانم چو [illegible]
نشان [illegible] / که [illegible]

در ایام [illegible] / [illegible] که [illegible]
[illegible] / که شد [illegible]

ز عکسش همین خنده بر آفتاب — که ویرانه چون گنج نایاب شد
به ویرانیش شایگان گنج و گاو — خرابه بحر از لطف سکین مدار

ز نقشش که خورشید شد در حجاب — گرفت از رخ عهد و صورت نقاب
در ایام عکسش نیم گر زند — نیارد ظفر سوی کتمان فکند

نیفشد زبان بوستان ... — که نیلوفری بسته با شنه ...
به ورش رخ دولت آهنگ ... — ز سهم چو چشمه شیر فرنگ

که در غنچه بتخانه آب گل — عمارت گشته کعبه جای دل
کره بمنع غلاب بست — فلک پاسبان خواه و نور شکست

برو وان او شیشه در تاب شد — زمی در درون سبزه ...
صراحی دگر دلنوازی نکرد — ز باشش مجلس دل ازی نکرد

وزان روبرو در رواق ... — گر آمد ز نقش ساغرش ...
نه بیند بسوی لب چشم یار — که این دور شراب و آن خمار

شد و دور جم دور ... عتاب — که جانش نشان بید ...
بود چاکرش صبح و خنده گشت — که شد صاحب صبح و خنجر ... گشت

علمهای سبز سرش ... آسمان — سه دایت آینه ماه و مهر
به پیشش کی تیغ ظفر ... — تسخیر عالم عجب ...

سمندش که جان ز اسپ تیغ رو — بود شاه و خطرش تجلی بود
ز تیغ که برای شود جلوه گر — زند خار و خارش گل ...

چو در رزم کین ... بر زند — همای ظفر سر تیغ زند
چو دریه بر برو زور ... — سلیمان ...

نگرد دشمنان وزره ور بجنگ — که در چشمه سار ... نهنگ
کف از تیغ کفشش ... — که دریا چه محتاج کف ظرف آب

بود نار ... — نهالی که ...
علم گر کند تیغ او در مصاف — زند قاف زخمه در تیغ کاف

... — به مفید ...
بگوید ابر ... — شود آب ... تیغ ...

بلال فلک نعل یکران او — خط ...
ز دو قاب ... — کمان ...

ز نقشش ... — چو نیلوفر ... آفتاب
از آن شد بلند آفتاب ... — که دو ... نه بید ...

بود رای او مهر عالم فروز — دگر احتیاجی نباشد بروز
ز فیضش جهان تازه شد چون بهشت — دگر کو بیا فصل اردی بهشت

چو بر مسند سروری پا نهاد — فلک ...
کفش بحر و تیغش نهنگ ... — نهنگی و چو بحر و موج ...

بود آفتاب ... قبول — چراغ شبستان اهل ...
الهی ... — قصور ...

... — ... چنین
محابات کین دور ... — ز سیر فلک ...

دلا ساقی روزگار از خمار — **در مجلس آراستن**
و صفات شیراز ... — مرا ناتوان کرد چون چشم یار

دلم غرق خون شد از خطر آب — بده ساقی بر جام گلگون شراب
ده دم چو جام می خوشگوار — مرا جان رسید بر لب از انتظار

ز سودای جام می لاله گون — صراحی صفت ...
بر این ... نوای ... — ملالم ...

دل آمد ز لطف

دل آمد ز لطف بیانت الم — عجب گر نبالند بستان ز غم
پریشان تر از طره یار گرد — بگو ساقیا جام ... گرد

ز بس باغ می‌نالد و ... — ... بود و در بر هم
چو پژمرده شد برگ جهان کرده ام — دو ساغر قدح عمر جان کرده ام

وز آن جوش کین ... زنگ — زند ... سینک
بیا تا بهشتی علم بر کشیم — بهشتی عالم قلم در کشیم

یکی مرد و خرم ... شاد — ز یاران ... بیاد
چه دانم که ... — کسی کو چه دار از پرده برون

همانست ... — که در دست جلوه جام گیتی نما
بیا ... — که در پای خم همچو ساغر شکست

بیا ... پاک — که در راه بتخانه کرده خاک
بیا ساقی از شب بخت سپید — بده ... شام امید

در روزه شده بسته بر خاص و عام — چو درهای بتخانه شد ...
گشایند درهای بتخانه شاد — اگر بسته یکدر ده در صد گشاد

مغنی کجایی که ... — بدم چون مسیحی من مرده ام
نوازی کی از لعل ... — تو اکسیر باقی و من سوختم

بهم ساز کن چنگ و ... — بلندی ز آوازه ده ...
که گر جان برد نغمه ... — مرا زنده گرداند آواز تو

بیا ساقی آن جام گلگون بیار — که می خوشتر است و ... فصل بهار
صراحی پر از باده کن بیدرنگ — ...

بهار و جوانی غنیمت شمار — مکن تکیه بر گردش روزگار
خود غافل از نوبهار ... — که دور خزانی عجب در قفاست

بیا مطربا ... روی حال — که یک آفتاب ...
... — ...

... — ...
بیا ساقی ... خط سبز بهار — بهار است ... غنیمت شمار

بده ساغر باده ... پیش از آن — که گردد بهارم چو جام خزان
... خط عنبر ... — ... بهار چنین

... — بهاری خوش ...
بیا مطرب از نغمه دل فروز — ...

ز عمرم ... — چو صبح سعادت ...
نوازی که ... — برآرند سرها ز غفلت ز خواب

چنین فرصتی ... کار — ...
بیا ساقی آن کشتی ... — ز مجلس لب بحر ... آب

... افتاده ... خون — ...
بگرداب غم ... — ...

کنار من ... — ز دریای خونم ... کنار
مغنی مرا ... — ...

که تاری شدم ... — ... گیسوی
... سوز دل ... — ...

بیا ساقی از ناتوانی ببین — ...
کرم کن از آن ... — ...

... کار — ز دریای محنت ...
چنان غرقه ام ... — که سر بر نیارم چو ماهی ز آب

مغنی ز عود و نوا فرد جستم / نماند نشستی درمیان خوشتم
چه عودی که گر زخمش افتد بچوب / ولی از نهادم برآورد دود
چه عودی که شد نابدید فوج / بود در پسش شیخ کشتی نوح
مغنی ز زلف تنابم بسی / چو تاب تو در مضطرم بکی
ز تار ابریشم تنیده کمن بلند / که تا بند آوری در کمند
ز تار عنکبوت تنیده نگنجی / دلم را ز مویی درآرد بتنگی
چو مویی شد از لاغری پیکرم / هنوز آرزوی خط سپرم
بیا ساقی ای چشم شوخت بلا / بزنجیر زلف دلم مبتلا
ز چشم و لب و زلف و قد یاد کن / مرا می ده و مست و دیوانه کن
شکیبم ببر زود ای دلربا / مشو فتنه انگیز از چشم مست
که در دور کنجم ده و جم جناب / نبیند کسی فتنه دیگر بخواب
شهی کاسمان خاک درگاه اوست / ز خورشید پیشش [illegible] اوست
گلی تازه از باغ اقبال و بخت / پدر بر پدر صاحب تاج و تخت
سکندر نگاه و دارا شکوه / بپا سان چو ابر [illegible] کوه
به بیخ تازه روی گلی از بخت / ز گلزار آل محمد بهست
ز آل علی شاه یوسف جمال / چو شاخ گلی [illegible] نهال
بود مهر زان دیده روشنش / که رو دید مهر کان غبار از درش
سلاطین ز توقیع [illegible] / چو سیاره از آفتاب بلند
اگر حاضر است و اگر غائب است / چو شیشه غبار رهش غالبست
چو داد او کام بخشش نابد بجود / ز کثرت عدم سوی بطن وجود
دو صد کاروان گر رسید کمی / ز کنعان نظام شد چو یوسف کی
بهر سائلش از کرم گفتگوست / گر کمی زروی تکلف دوست
کند [illegible] لهاسب نخ بیش / ز لب داده مرهم به [illegible]
چو خورشید فرشان ز بیاره بین / بود دست بخشش [illegible] آستین
و شش لوح محفوظ از جهان / گرفت از این دین اوی آسمان
زد و لوح محفوظ طبع [illegible] / کند بار مش ز لوح خطا سو ده
نموش شد در قضا [illegible] بلند / چنان کاخ در اختانه نقش بلند
شود در ضمیرش جهان جا بجای / گر عکس گل از حباب جبین
که داده برنج کی [illegible] / شود بر سر خار گل قطره بار
نگاه عنایت چو خورشید / [illegible] پیش چشمش سپید و سیاه
[illegible] ز آرزو / عصا کلمه بالای طور
سحابیست تیرش سپید بلند / که سایه چو خورشید [illegible] نکند
فلک را ز پیکان [illegible] / چو از زره شکل ما روزه
نهان در زره [illegible] / بود چشم عکس خورشید در چشمه سار
ز روی غضب [illegible] / اگر بنگرد سوی دیده کوه
نهنگ دمان آب گردد ز تاب / همه در دریا شود لعل ناب
نبیند مگر کوه تابش قدم / بریزد در آن تا بحجلی هم
[illegible] علی حکمت / خط [illegible] نعمت
اگر روی تیغ در مقام عتاب / نهان در زره [illegible] خورد آب
ز هیبش [illegible] تا قدم / بر و دیده [illegible]
نهد کرسی عرشش ز زیر پای / گه بر تخت زرین نشیند بجای
بلطف ار دهد بوستان را نو / شود شاخ جان [illegible]
[illegible] شود گر [illegible] / کند حکم [illegible] نشین
اگر بنگرد سوی دوزخ ز تاب / بسوزد چو نیلوفر [illegible] آفتاب

بریزد چو طور از تجلی هم

نظر گر کند در

نظر گر کند در سر ابر شکوه / شود آب در چشم [illegible] کوه
زر روی شرف خسرو ملک چین / اگر لعل [illegible] نگین
سپاه اندر کف [illegible] / که تا پای [illegible] زرکاب
[illegible] / همه سطر [illegible] بصورت پری
چو بر روی سنگ [illegible] ایاق / نوای سپاهان زند از عراق
خضر [illegible] / رساند [illegible] رنگ
در آید پری بر زبان [illegible] / که مضراب [illegible]
نماید [illegible] عود و تر / [illegible]
گر [illegible] شود [illegible] / برآید نوای [illegible]
الهی [illegible] / بود تا قیامت [illegible]
بلال و شفق باده و جام او / برآید ز دور فلک کام او
عدو [illegible] / خورد خون [illegible]
شها کامکارا کرم پیشه را / [illegible]

در سبب نظم این صحیفهٔ سامی

بود در دل [illegible] / [illegible]
دمی چون [illegible] / چو [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / تو چون [illegible]
برآنم که بر صفحه روزگار / کنم جلوه این نامه [illegible] نگار
خضر [illegible] سکندر [illegible] / سخن [illegible]
کرم عمر [illegible] / بعمر [illegible] فراز
[illegible] در ایام تو / که باقی بود تا ابد نام تو
ازین [illegible] جلت [illegible] / درین نامه [illegible]
[illegible] / [illegible]
ولی [illegible] در سخن / که نبود [illegible] چرخ کهن
ز هر بیت [illegible] / کنم [illegible] معمور [illegible]
کشایم نظر در [illegible] / کنم طرح [illegible]
چو عقد [illegible] نظم بلند / کنم گوش [illegible]
رقم [illegible] / بزیر آورم لوح [illegible]
چو بحر [illegible] / کنم بحر [illegible]
[illegible] / رصد بندم این [illegible]
بصورت [illegible] / تصویر [illegible] قلم [illegible]
چنان [illegible] شعر [illegible] / که شعری [illegible]
چو کوس [illegible] / ز [illegible] نم
سخن [illegible] / که باید ز دامان [illegible]
شبستان [illegible] / چراغی [illegible]
چراغی [illegible] / که هرگز [illegible] طوفان نوح
نهال [illegible] / که چون شاخ [illegible]
چو گیرم [illegible] / به [illegible]
و هم [illegible] / کنم چشم و دل [illegible]
تماشا کنم عالم غیب را / ز غیب [illegible]
کلیم [illegible] / وزان چشمه [illegible]
سر از [illegible] نگار / و هم [illegible]
[illegible] / [illegible]

ازین جرعه جانی که پرورده‌ام	ست زنده جاوید نام ختم	نظامی جهت نظم یا ساختم	ثنا خوان اسکندرم نام
سکندر که ملکش ز بیداد رست	اگر کوه در آهن و فولاد بست	چنان بستم آیینه نظم بلند	اگر چرخ بلند ماه ش در کمند
چه تندی که دایم بود در زمان	ز تندیدبا جوخ خشنود زمان	درآید ز بالا کرسی سپهر بلند	بنای بلندم نه چندین گره
نظامی در آندم که شد گنج سنج	سر ما کلکش فرو بخت گنج	گل باغ اندیشه بخار بود	در آن باغ گلهای بسیار بود
در آمد بباغ آراسته	بسرو درو هر چه دل خواسته	وزان گل که پر تهمت خار بود	پر از حرف چند که در کار بود
تهی ساخت از گلرخ چمن	چمن را ز گل شد تهی انجمن	شد از تازه گلهای آن بوستان	در هر بزم در مجلس بوستان
چو خسرو در افکند جایگاه	بلبل سخن نو بخسرو گری	چراغ معانی پر از نور دو	ز نورش چنان چشم مردم روشن بود
چو خورشید از آن عالم افروز	شب تیره ز اکرد و شمع روز	چو خورشید جامی فروزنده گشت	ز انفاس عیسی عالمی زنده گشت
می جانفزای سخن نوش کرد	چو خضر از چه فیضان فرو شد گرو	سخن را نگر دو از علم برکشید	بحرف عطارد قلم در کشید
نی کلک در کار کلام فصیح	کند مرده را زنده همچون مسیح	درین کار جو چون ختمی با نهها	بر آرد سخن ز نهالهای او
برآورد چندان ز گفتار در	که پر گرد از آن در من روزگار	نی خامه شکل مجنون گرفت	ازو قالب شعر و جان گرفت
ز غیب آنچه در خاطرش عرض کرد	اگر غیب معجز کرامات هست	نهال نی کلکش از فیض بخت	درخت باغ بی مر در و بخت
سخن کز پرستش آمد ز دل بر عرش	بر انداز آن ماه نسخه نقش بعرش	برو ختم شد منصب شاعری	چو بر نظری شیوه دلبری
به هر نیک و انجم فشرد و نوا	بود در درچون نیخ نوبت نماز	در گنج کلک گهر سنج	شگاف قلم شد در گنج او
قلم گرکشاید بصورتگری	بر در صورت ز تاراج در خورد	بنقشی که ازنی صفت کار کرد	ز کلک در بسته بر کار کرد
بود نسخه نقش صفحه ماه و مهر	بدعوی دراو پخته از شید	چو کلک من از فکر جایگیر و	دو در دو بستان کهن نو
بتاراج وی رفته گلزارها	کشیده سر از گوشه بهاکار	ز گلهای بیتی تو هم طرف باغ	شبستان او نه شهر دروارش چراغ
نه در بزم در ساغر خود جام	نه از خم خشان نه زباده‌ام	تهی مجلس گرز گوهر مانی	بسی سخن بی صورت خواب
مرا لیک از آن حکم انکار	کلی شکفته در م از روزگار	درین بر گز از سخن گرمی	ز من دیده گلهای معنی بسی
ز تاراج باغ خسرو آراستم	گلستان باغ ار مرا چه غم	گل انجمن گر گذشت ملک من	ز خارش بی هوش جان کلک من
نی کلکم از نخل آزاد رست	که بر گشتن ثبات و برش گشت	نهالیست سر سبز آراسته	ز گلزار باغ ارم خواسته
ز ابیات رنگین که پیراستم	چمنها دگر گلشن آراسته‌ام	گرد از گل نهی درین بوستان	ولی میوه همچو مربی دو دل

بپیچیدم از گل اما

بپیچیدم از گل کار نیز بستم	صدف گر ندیدم گهر با نظم	ز عجب سخن گر گهر ای گفت	صدف گر لطافت شد از ان گرفت
بر آورد صبح سعادت علم	فروغ چراغ از نهانخانه عجم	بود با صد نور شمع فروغ	بنام محمد چه جلب چراغ
ز جام سخن یا بنده کی	ده خضر فکرم حی زنده کی	بود کان معنی ما بزر دست	گر از غیب در وصل بر زیب
اگر بجهنم عیسی تهی شد در	ز دور فیضش گشته زیر	گل باغ ار بود گر دل فروز	و لیکن چو جستن گل چند روز
جهان زاده بود ز رکاه بدر	نباشد چو مه روشن جلوه قدر	اگر میوه گهنه جان ز انداز	ولی قدر نوبا در نیستر در تاج
بنا شد درین کهنه کاخ عیار	که تعویذ دیرین جامه بکار	در این دم از حجت گرم ببست	که قدر گهرهای دیرین شکست
بهار سخن خوان شده دوست	فراز انهار در گرد رقعات	ز خامه پرده باغ سخن	ته چند که زار خوار آن پیشه دو
هنوز از کجی گل شکفت آن زبر	نه نام شد و بعد از این بود	بشعر ابو و شعر من تقی امان	گرفت این زمین را چو دن آسمان
ز کلک فرشتان نجم زرین	مرا دوست همچو دست ز جستن	قلم ار چو بر دیبا ام وست	چه وحیست کامد ز بالا بزیر
ز روحی القی القلم گفته تسبیح	بدون رزم نگار نامه گنج	از آن نشه بر نظم نیا	کتاب سکندر تن آمد بجای
نی کلک من شهد از نبات	فلاطون و نقشش مرحت	چو کلک از دو قلم نیشتر ای	از و نکتهای عجب بزم
در قصه نظم بود در شمار	صد قصه باز گو هر شب بود	نشانی که بر فرستد ز سطر ست	مرا سالک معنی پر از گوهر است
دوات من از خانه خیالش بود	عصا کلیمت و در یای سیل	چو آدم مرو پس سخن کنار	خط و خال نیکش گرشمه غزار
ز نامه سیلی بود پر سر سود	که دو دش گنج چشم اهل نظر	مرا ملک خسرو جهانگیر وست	هیر و قلم نوبت خسرو است
چنین سر خوش ز جام جامی	درین نظم انگشت نظامی منم	پس سخن را جهان بگردم بلند	گرد لوح محفوظ شد بود هست
ز عرش عطارد که فهم بیشی	کتاب فلک گشاده‌ام ورق	ز انفاس عیسی روح در بستم	بیکدم حیات ابد بستم
کلام که بگرد و نو رده جا گرفت	دم زندگی از مسیحا گرفت	بتاج سخن سر کشیده	چو خضر نبی یافت عمر دراز
سخن را درین دیر فانی بقاست	سخن جاودان است باقی بقاست	سخن و سپهر برین آمده	ز لوح و قلم برزبین آمده
سخن کز نبودی ز اقلیم جود	ز لوح آدمی قیلم و جود	سخن مملکت را نگارین بر ست	سخن را چه گویم از آن برتر است
چو جان با همه و ز همه جدا بود	دل از روی خورشید زمان	سخن یاد گار از نی بود	سخن در جهان جاودانی بود
سخن گر نبودی نه شاهنشهان	نمانده نشان از حد جهان	چو پیچم بسخن ز رنگی زده گرد	ز سپهر جهانی پر آوازه گرد
ز نظم نظامی شیرین کلام	سکندر آورده ورد نام	گشتی که با تغی بهر باز	بیا پس سخن را که داد دوباره

بوصف ترا کی سخن در [illegible] / نیابد ز روی گوش تمام
بر آنم که جز جسم در ایام تو / سخن را نهم سکه نام تو

گهرهای معنی نثارت کنم / نثار از در شاه دولت کنم
بسنجم بجایی رسانم [illegible] / که جنبد کوه سپهر بلند

تو شاه جهانی و شاهی تراست / بسلطان زمانه [illegible]
جهان از تو [illegible] سپهر [illegible] / ترا شه سخن [illegible] کار

شد این مرتبه [illegible] مرا / که ملک سخن [illegible] مرا
شدم در صفات تو سحر آفرین / که در دور [illegible] سحر آفرین

بود سحر من [illegible] / باعجاز پیغمبری [illegible]
دعای تو زیب [illegible] کرده ام / بشارت چو گل در طبق کرده ام

سخن گرچه [illegible] بی بها گوهر است / بهای وی اقبال نیک اختر است
مرا نامه [illegible] شاه [illegible] / خوش آن [illegible] اقبال شاه

بحمد الله ای شاه دانش شعار / که گوهر [illegible] عیار
ز گوهر [illegible] آورم / تو دانی و بس قیمت گوهرم

گر اقبال شاهم میسر شود / بسم زر چنان کیمیا گر شود
اگر من [illegible] باب می زنم / بجز [illegible] نظامی زنم

بسم اینکه کان سخن [illegible] / بوصف تو لعل گهر سفته ام
گهرها که سفتم در ایام تو / کشیدم در [illegible] رشته نام تو

ز گفتار [illegible] / اگر ماند نام جم و کیقباد
امید است کین نامه چون نگار / بماند ز نام تو در روزگار

ز نام نکویت مکرم شود / شرف [illegible] شود
بیا ساقیا گر تو [illegible] / تو [illegible] و من [illegible] دیوانه ام

مرا از می لعل خود مست کن / ز زنجیر آن طره پابست کن
مغنی کجایی نوایی رسان / بما دردمندان دوایی رسان

چنان [illegible]

در صفت عالیحضرت آصف پناهی

گه [illegible] آید اندر هوا

تعالی الله ای خامه [illegible] / فروزنده [illegible]
ز درج سخن شو جوهر افشان / بمدح جهاندار [illegible]

درخشنده [illegible] کمال / بفضل و کمال [illegible]
سپهر شرف آفتاب زمین / سمی محمد رسول امین

بود کار خلق جهان را کفیل / وکیل شهنشاه [illegible]
وزارت [illegible] / چو بر شاه [illegible]

ز [illegible] کار شاه جهان را نظام / چو کار سلیمان ز آصف نظام
بود آصف [illegible] / سلیمان و داود [illegible]

بود [illegible] / ز [illegible]
[illegible] / سپاهی فلک [illegible]

ارسطو و اسکندر نامور / سطرلاب [illegible]
بسوی [illegible] / پی خاتم [illegible]

کجا رفت آصف [illegible] / که [illegible]
که سازد [illegible] / کند خاتمش حلقه چشم [illegible]

بود کلکش [illegible] / که [illegible]
ز اعجاز کلکش [illegible] / که هم طوطی و هم [illegible]

ز شاه جهان [illegible] / پی دیگران [illegible]
پسندیده [illegible] خلقش [illegible] / بخلق نکو عالمی [illegible]

سرشته در او شیوه مردمی / فرشته است در صورت آدمی
نشد دل ز کلکش تهی یک نفس / [illegible]

بدو نیک [illegible] / در این کار لطف خدا یار اوست
بود دستش [illegible] / که گنجینه [illegible]

ز دریا [illegible] کرم [illegible] / اگر دست دریا بود [illegible]
بود [illegible] قطره [illegible] / [illegible]

سوال [illegible] / شود [illegible] گوهر افشان [illegible]
نماند ز عدلش [illegible] / [illegible] چشم [illegible]

[illegible] / که چون [illegible]
[illegible] / [illegible]

دو چیز [illegible] عدل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]

یکی دستش [illegible] گوهر فشان / که دریا [illegible]
جهان [illegible] / [illegible]

که نیلوفر آسمان بلند / [illegible] خورشید [illegible]
ز مهتاب صبح [illegible] / [illegible]

[illegible] فضایل علم / جهان را خداوند سیف و قلم
بود خامه و تیغ او برق و میغ / [illegible]

مخالف [illegible] / چو [illegible] حلم و غضب [illegible]
بدو نیک [illegible] خطاب / [illegible]

بود کلک و [illegible] عصای کلیم / [illegible]
[illegible] مخالف [illegible] / [illegible] کلک و تیغ [illegible]

چو [illegible] لطف [illegible] / [illegible]
شود [illegible] / ز تیغ و قلم [illegible]

ارسطو [illegible] عجاب / سطرلاب [illegible]
ز روی [illegible] / [illegible]

جم [illegible] / خجل کرد از جام گیتی نمای
[illegible] فکنده جام [illegible] / که سازد [illegible]

چو در بزم عشرت نشیند بناز / چو [illegible] جلوه [illegible]
پی بزم [illegible] / ز جام [illegible] شراب طهور

[illegible] آسمان بلند / ز برق [illegible] گنبد
[illegible] / ز انجم [illegible] ساغر [illegible]

ز جاهش [illegible] حلقه [illegible] / سلیمان [illegible] جم [illegible]
پی بزم [illegible] پاک رای / [illegible] جام گیتی نمای

نگون جام [illegible] / ز روی سیاست [illegible]
اگر [illegible] / [illegible] قلم [illegible]

کند [illegible] تیغ کین [illegible] علم / که سازد جدا دست [illegible] قلم
بصد دیده [illegible] سپهر / [illegible]

در آیینه آب صافی ضمیر / بفضل و کمالش [illegible] نظیر
جهان [illegible] / [illegible] تیغ کین

اگر دیده [illegible] / که ز سایه [illegible] دولت هما
[illegible] / [illegible]

اگر دیده [illegible] حجاب / که نهان [illegible] آفتاب
کسی که [illegible] / چه حاجت که سازد [illegible]

الا تا برین سپند دل فروز   بدولت نشیند سلیمان روز   بود کام دل از جهان باشش   چو آصف بپاس سلیمانیش
زتم بسیج این نامه دلپذیر   **در بیان بشارت**   **یافتن سپه سلطان علیه الرحمه**   چنین ریخت کلک [illegible]
که بود از بزرگان آل رسول   [illegible] رسول   [illegible]   [illegible] ولی چون علی
همان صولت [illegible]   فلک کرد نام نکو حیدرش   گرفته ازو ملک و ملت رواج   سر [illegible] پابوس او خراج
بهمت بلند و بدولت قوی   طریق نبی را گرفته [illegible]   جهان [illegible]   ولیکن بدرویشیش افتخار
نمودی مصلای طاعت [illegible]   [illegible] از تخت اسکندری   با بروی خوبان عنان تاب بود   که بر صورت طاق محراب بود
نگشتی ز زلف بتان پای بند   که زنار دین را نباشد پسند   [illegible] شهنشاه پاک اعتقاد   کمر بسته بودی براه جهاد
بگاهی که شاه کواکب سپاه   [illegible] حمل ساختی تختگاه   پی [illegible] کین کفار را   گسستی ز هم رشته زنار را
بجائی که آمد شه شاه بود   ولایات شیروان [illegible] بود   [illegible] شاه عالی سپاس   بسی [illegible] شیروان [illegible]
[illegible]   [illegible] افلاک [illegible]   چو دشمن [illegible]   ترا [illegible] خانه بیگانگی
[illegible]   [illegible] هم خانه اند   [illegible]   [illegible]
[illegible]   ز هر کشوری لشکری خواستی   چو آمد [illegible] جهان [illegible]   ز بیگانگان کرد محفل تهی
[illegible]   [illegible]   [illegible] آسمان برین   بود فتنه [illegible] کمین
[illegible]   بود شاه شیروان [illegible]   کسی در [illegible]   ز همسایه بد [illegible]
[illegible]   در انخانه منزل [illegible]   شود کار [illegible] بدخواه ما   گران سنگ [illegible] راه ما
ز دشمن [illegible] غم در دلست   بکام دلت زیستن مشکلست   [illegible]   که جای پلنگست [illegible] شیر
[illegible] لعل گران سنگ را   [illegible]   [illegible]   بمنزل رسید [illegible]
کسی [illegible] بهره مند   [illegible]   [illegible] بچنگ   [illegible]
بظاهر [illegible] بجان [illegible]   بباطن ولی دشمن جان ماست   [illegible] چو دوست   چو ماری [illegible]
[illegible]   سخن مختصر قول و فعلش خطاست   ز دشمن [illegible] دشمنی   [illegible] صورت [illegible]
ز بدخواه چشم نکویی [illegible]   [illegible]   مروت ز دشمن [illegible]   [illegible]
[illegible] اکنون صفائی کند   مپندار کان [illegible] وفا میکند   [illegible] جنگ [illegible]   [illegible] جنگ [illegible]

۱۵

ورینکار تا خیز ازان میکند   گر فرصت تقاضای این میکند   بظاهر اگر لاف یاری زند   بباطن ولی زخم کاری زند
ز خصم جفا جو مروت مجو   که از شوره هرگز [illegible]   نکویی مدار از بداندیش امید   [illegible] میوه بار آورد شاخ بید
[illegible] اکنون بود [illegible]   مبادا کزان صد شود هر یکی   [illegible] تا توانی [illegible]   که گردد [illegible] زمان اژدها
توان بچه شیر را [illegible]   چو گردد قوی [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   شود چشمه و چشمه دریا شود   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible] شمشیر
مکن [illegible] خیال   که از پشه پیلی خورد گوشمال   [illegible]   [illegible]
[illegible] عاقبت ملک [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   چرا خون [illegible]   [illegible] علم [illegible]   [illegible] خورشید [illegible]
[illegible]   دل خصم [illegible]   [illegible] جولان گری   [illegible]
[illegible]   دلیران [illegible] عنان [illegible]   چو سلطان [illegible]   که طوفان [illegible]
[illegible]   بمیدان کین [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   زمین [illegible] لشکر گرفت   جهان شکل صحرای محشر گرفت
[illegible]   [illegible]   [illegible]   ز صور [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   [illegible] صور قیامت [illegible]   [illegible]
[illegible]   [illegible]   ز تیر دلیران [illegible] کمان   [illegible] انجم [illegible]
[illegible]   [illegible]   سنانهای [illegible]   بروی [illegible]
ز خون دلیران زمین لاله رنگ   شکفته [illegible]   ز تیغ [illegible]   [illegible]
ز بسیاری [illegible]   [illegible]   [illegible]   [illegible]
[illegible] روزگار   [illegible]   [illegible]   ز شاه جهان [illegible]
[illegible]   ز روی [illegible]   [illegible]   [illegible]

اگر جاودان باقی کس حیات / بماندی کسی در کاینات
بلکه فنا این جهان [illegible] / در و هر زمان [illegible] دیگر است

سرای جهان خانهٔ ماتم است / بود ماتمی هر که در عالم است
بهار حیات ار چه بس دلگشاست / خزان ممانش ولی در قفاست

ز دست اجل کس ازین [illegible] / که چون [illegible] جگر داغ [illegible]
ندارد وفا آسمان [illegible] / چنین بوده [illegible] چنین

بیا ساقی از جور عالم مپرس / بده جام و از قصهٔ جم مپرس
کمر بسته در کینه خواهی سپهر / تو بگذار و بردار آیین مهر

وزان [illegible] که بر گرد دوران / کند ساغر عمر ما سرنگون
قدح نوش و از صحبت غنچه [illegible] / که بی ما بسی بگذرد روزگار

برین کاخ فیروزه گون هر شبی / فروزان چو طالع شود کوکبی

طلوع آفتاب اقبال شاه اسمعیل ز برج جاه و جلال

ز نو غنچه بشکفد نوبهار / که عطرش معطر کند روزگار
چو پنهان شد از [illegible] / فروزان شود عالم از آفتاب

چو شاهی به بند از افق رخت / دگر شهریاری نشیند به تخت
چو آن گلبن باغ صدق و صفا / شد آزرده از خار خار جفا

زوالی که بود از گلستان او / شد آراسته باغ و بستان او
ز جای پدر ارجمندی گرفت / از اوج وفا سربلندی گرفت

[illegible] پرورده سلطان روز / جهانگیر شد ماه گیتی فروز
نهالی که از باغ [illegible] / از او میوهٔ ملکش آمد بدست

[illegible] سایهٔ جهان [illegible] / اگر نافه بود بکف آن جهان [illegible]
جهان را بکف گوهر شاهوار / چه غم گر نماند صدف در کنار

بنائی شد از اوج عزت پدید / گر و عالمی را سعادت رسید
ز برج شرف سر زد آن آفتاب / که چشم جهان شد از او نوریاب

تن مملکت را سر آمد پدید / سر ملک را افسر آمد پدید
مریدان اجداد او سر بسر / ببستند در خدمت او کمر

جبینش که آیینهٔ بخت بود / در او فر شاهنشهی مینمود
خبر شد چو صبح عالم فروز / که خواهد گرفتن جهان نور روز

بهاری که خرم شود کوه و دشت / ز خوبی سال [illegible]
چو بینی گلی آید در چمن / که روزی دهد میوه [illegible]

همی شد بدان ماه نو بچه روز / که اختر شود بدر عالم فروز
همان او سپهر بدر تازه کرد / وزان کوشش عالم پر آوازه کرد

بروز و شب از [illegible] / وزان خصم بر جان [illegible] کاستی
صف صوفیان بلند احتشام / بستاده بر در بر آن صبح و شام

گرفته طریق سعادت [illegible] / بلا و داده دست [illegible] همت
بانگ زمان لشکری جمع کرد / وزان انجمن خویش را شمع کرد

چو از کار شهزاده جمع [illegible] / خبر یافت [illegible]
برانشد که کین [illegible] آشکارا کند / بیکباره ترک مدارا کند

وزان قصه شهزاده [illegible] / جلای وطن نمود اختیار
برفت از سر [illegible] فراغ / فتادش هوای سفر در دماغ

سفر گر نبودی سعادت [illegible] / نکردی پیمبر معراج رای
خضر را سفر یافت [illegible] / که آمد بسر چشمهٔ زندگی

بسیج از سفر بر فلک جای کرد / ز سطح ثری تا ثریا گرفت
نکردی فلک سیر گر چون زمین / نگشتی [illegible] از عالم چنین

بیکجا اگر ماند آب

بیکجا اگر ماند آب زلال / بزودی کند [illegible] زوال
در اختر که هر گز نجنبد ز جای / ز جور [illegible] افتد ز پای

خبر زان سفر کار و بارش نمود / چو عمر گرامی [illegible]
ز بیم مخالف بیکجا [illegible] / بود بخت خورشید عالم فروز

بروم ار رسیدی [illegible] / وزان [illegible] جهان [illegible]
همه خدمتش را بجان خواستی / ز بازار بخت [illegible] آراستی

نهان گوی [illegible] / دم از شاهی و [illegible]
بر و از دلیران هر کشوری / بآهنگ رزمش جمع لشکری

در آمد ز بسیاری لشکر [illegible] / نماشای خیل [illegible] سر بسر

در مجلس آراستن و مشورت تسخیر ممالک

بهر کنج [illegible] / گل افشانده در مجلس و بوستان
که چون فصل دی رفت و نوروز شد / هوای چمن خاطر افروز شد

نشستند گلها بطرف چمن / چمن شد آراسته انجمن
چمن شد بهشت و در و [illegible] / ز عکس سمن آب [illegible]

[illegible] / چو سلک [illegible]
[illegible] / بود آسمان از زمین در حجاب

[illegible] / بود خضر [illegible] زنده [illegible]
[illegible] / وز آن شاخ گل [illegible]

که از غنچه لاله رخشان شده / وز آن گل [illegible] رخشان شده
صنوبر [illegible] / کشیده [illegible]

سر [illegible] سنبل پریشان شده / چو زلف بتان [illegible]
عیان شاخ گل [illegible] / چو قد بتان [illegible]

گشاده سر نافه [illegible] / شده بید [illegible]
بود غنچه [illegible] گل در بهار / [illegible] کنار

شده آب [illegible] حباب / ولیکن [illegible]
بفصلی چنین شاه [illegible] / [illegible] باغ بهشت

مهیان پاکیزه [illegible] تمام / نشاندند [illegible]
ز دریای لب [illegible] / که ای نامداران [illegible]

بهار [illegible] / بجنبید [illegible]
[illegible] و علم [illegible] / [illegible] سپهر

ز برق [illegible] / فضای فلک [illegible]
فرو [illegible] / [illegible] کمان

فرو کوفت [illegible] کوس / بجنبش [illegible]
بجنگ [illegible] / شد از [illegible] فلک [illegible]

چنان زیر جوشن نهان شد سپهر / که [illegible] از ماه و مهر
ز اوج فلک تیر باران سحاب / ز [illegible] حباب

ز خیل [illegible] / ز نیلوفر آید [illegible]
در آب [illegible] / شده ماهی [illegible]

[illegible] / [illegible] گل [illegible]
[illegible] بهار / کشایم [illegible] کارزار

خیال جهانگیرم [illegible] / [illegible]
دلم را ز اندیشهٔ کارزار / بنا شد تماشای باغ و بهار

صف کین [illegible] / گل و غنچه ام خود و جوشن [illegible]
خدنگم نهال است و دل [illegible] / نهال [illegible] غنچه پیکان [illegible]

بود سوسن باغ من تیغ کین / پس پشتی گلگون گل آتشین
علمهای آتش بود لاله زار / چمنهای گلشن صف کیرودار
دل از صحن گلزارم آهنگ جنگ / مرا دلکش آید ز بیداد جنگ
بود شیهه بادپایم بگوش / به از نغمه بلبل پرخروش
نهالی بود نیزه ام تا زمین / ز والای آتش گل آتشین
از آن هست نیلوفرم کاکلی / که بر صورت سنبل از زر ...
زره پیش چشمم گهی گلزار / بود خوشتر از غنچه‌ها دوختی
خم زلف پرچم مرا پیشه شد / به پیشه مرا بود حلقهای کمند
بشکل کمان ... مردم / بابروی خوبان ازانم علیم
از آنم بنیک آهوی چشم یار / که دانم ترکش کمان خنجر گذار
مرا جوشن آمد لباس ... / بود از لباس حریرم گریز
بگیسوی مشکین تابم چه کار / بود پرچم طوقی من مشکبار
سپر گشته بالین من ... / سرم را ببالین چه حاجت دگر
خرام سمندم بتاج زرین هوس / مرا خود فولاد من تاج بس
کلاهم بود فتنه‌ها در کمین / از آن کرد چشمم قیامت زمین
کمندم که چون زلف خوبان بپیچ / چو موی خم از فتنه پیچان بود
نه بزمم بود زیر از پرده‌ها / که از کینه جوشن تیغ خاسته
چنان خواهم از جنبش کردگار / که دولت شود یاور و بخت یار
سپهرم ز نصرت ... / که سازم جهان از دشمن تهی
ستانم ز شاهان عالم خراج / دهم ملک ... تخت را رواج
ز آل سپهرم بود یادگار / منم اختر برج ...
گل گلشن آل پیغمبرم / جگر گوشه حیدر صفدرم
منم غنچه باغ شاهنشهی / منم بهر بستان فرماندهی
صف آرای ... شاهی منم / سزاوار ظل الهی منم
ز من دیده ... / مرا بهر ... دعوی خسروی
بود تیغ من آفتاب یمین / که روی جهان شود در نگین
خدنگم که ... / نمود از سپهرم سعادت بود
ستانم گر ... روی ... تیغ / چو در کارزار سازم جوشن تیغ
رود در رکاب من ... آفتاب / که حلقه بگوشش کنم ...
کنم پوست از فرق جمشید باز / که تا سر نهم از جام او طبل باز
کنم کاسه فرق ... / ز خونش پر از باده خوشگوار
شود کوه اگر روی ... / علم بر سر ... تیغ
کنم ... تیغ کیش ... / که گر برگ زد ...
اگر گردن ... سنگ ... / کنم تیغ ... کمر
کند ... هنگام جنگ / سمندم چو کوه ...
... گر ... کین / بجولان زند دست گیرم زمین
در آرد سپهر گردون ... / کشد ... چرخ ...
تزلزل در آرد بگاو زمین / غبارش ... بچرخ برین
... ز هر چه دارم هوس / تماشای روی ...
دهم ... سوی ... / که پستانم ... دست ...
اگر شاه شیروان شود کوه قاف / چو پیسازم علم ...
درش ... ز تیغ کوه / چو جلوه ... شود ... شکوه
ز بنگاه خود ... کین / کنم کان لعل بدخشان زمین
درخشان کنم تیغ خونریز را / کنم جلوه‌گه تخت تبریز را

کنند از کمند ستم

کنند از کمند ستم دیو بند / کنم حلقه در گوش ... کمند
اگر از طریق ادب ... مراد / بیایم بنا پایه ... انقیاد
سر سرکشان شوم ... علم / وز آن پس ... کنم ...
سپاهی در آرم بملک عرب / عدو را ... فرو ...
... نوایی ... / سپاه ... از ...
... / ز نیلم شود چشمه زندگی
عراق عجم چون مسخر کنم / پی ... عراق عرب ... کنم
چو ... مصر ... / کنم خصم ... آب نیل
کنم ... / ز فرعونیانش بر آرم دمار
کشایم در کین ... / بر از خون کنم ... بغداد
... / ز عکس ... کنم دام ...
ز گیسوی ... / دهم ... مصری قطاس
وز آنجا کنم سوی ... / ... کنم ...
ز هر ... خون ... / ... شوم ...
ز گرد ... / کنم روز شادی ...
پس از کارسازی ... / سپاهی در آرم ...
قدم بر سر ... / علم ... قصر قیصر نهم
... / ...
... محیط ... / شوم ... ریز
... / ...
چو آن ... / ... خرام ...
... / ستانم ز خوبان ...
... غیرت چین کنم / جبین ... چین کنم
چو ... / ... چین
بخاک ... / اگر ... جبین
... / ...
چو ... شود ... / ... خطای
... / ...
... / ...
محیط ... / ... زنگ ...
ز ... / ... جای
بجولان ... کنم باد پای / ...
ز ... / ... کوه شود
... / ...
عدو را ... جان ... / در آرم ... غلامان ...
تاراج و غارت ... / کنم ... تیر ...
... ملک ... کی / ... حلقه بند کی
... / ...
... / ...
... / جلوه ... کنم
... / ...
... نهار ... / شوم ... خطای
دهم کاخ ... / کنم ... دلالت ...
چو ... شوم ... / ... کشتم
... / وز آن ... چشم

بمن گر کند بخت و دولت قرین بگیرم جهان را کران تا کران
درم سلک اقبال را به بیت من سر نوشت ازل اینچنین
برآمد صدا زان گروه و فغان که ای پشت ما از شکوهت بکوه
چه دولت که آن در سر شاه هست که امین پرستش خاک درگاه تست
توان سایه بر زمین از خدای که داد دوران سایه منزل هما
تو دریای جودی و کان شکوه نه بحر آورد تاب قدرت نه کوه
چه فرقی که آن تاج کیانی تراست چه جانی بود کان فدای تو نیست
اشارت ز تو کیمیای ری بها بشارت ز تو جان سپاری ز ما
عدوی تو کوه ار بود در ستیز ز بیمش شود همچو خور تیغ تیز
بچشم کم از هیبت آفتاب بجنبش کند سیل قدرت شتاب
عدویت رسد گر بچرخ بلند بگردون شود از مورش کمند
چو پرکار باید عدو را دو پی که از خط حکمت نهد پای بر
ترا رای پیر است و روی جوان چنین گاه در جوانی توان
فروزی که چرخ ز زیر پر که شد تو جوانی چنین بخت گیر
ز بهر همت خصم ابر زمین اگر جا کند بر سپهر برین
نداری چو همت از آن دریغ دریغ از چه داریم ما سر ز تیغ
نداریم اندیشه از کار زار تن ما و تقدیر پروردگار
براه تو داریم سر چون قلم نداریم از راه کین پای کم
همه رو براه رضایت کنیم روا کار شیر رعایت کنیم
پس آنگه ز هیبت لب اینچنند زمین بوسه دادند و بر خاستند
گهر سنج این صفحه دلنواز چنین نامه منشور کرد باز

نامه نوشتن [illegible] بوالی گیلان را
[illegible] بشیروان و رفتن بجنگ

که چون شاه عالم برآن نهاد که آتش زند خصم را در نهاد
بوالی گیلان فرستاد کس که دارم تماشای عالم هوس
بود بعد ازین هم [illegible] کمر خیال ظهورم بود در ضمیر
منم شمع و از من جهان روزنست چو مهدی محل ظهور منست
برانم که کشور ستانی کنم بفتح و ظفر همعنانی کنم
کنم زنده آیین آدم پدر ز دشمن کشم انتقام پدر
بداندیشش من کی بود روی تن شود آب اگر شنود نام من
همه سر علم شد مرا در حرم که سایه سپه زیر کشش بر سپهر
ظفر یاور و بخت یار منست بروزی چنین فتح کار منست
سکندر اگر بینم روز جنگ سپر از در آئینه اش بیدرنگ
تو هم کن درین قصه یاوری نکو داد بطلان از ره داوری
چو والی گیلان خبردار شد ازان قصه از خواب بیدار شد
پس از حیرت اضطراب تمام بشاه جهان کرد از صیان پیام
که زنهار ازین داوری زینهار عنان را زره این هوس باز دار
تأمل درین داوری پیشه کن ز انجام کار خود اندیشه کن
تو بی زیور این زمانی دکان بذات تو دارد زمان افتخار
خدا را که گیتی وفادار نیست تو طفلی ترا وقت پیکار نیست
شود در مراسم چند برق نیاز بزودی شود چشم [illegible] باز
بود سال عمر تو از نو بهار نهال تو خواهد شد [illegible]
هنوز است بر وضع عالم [illegible] نشاید چنین گل را [illegible]
عنان از طریق صبوری متاب که خون [illegible] عمری [illegible] شراب
مکن این هوس تا رسد وقت کار بنای سمن [illegible] فصل بهار

چو از قطره ظرف صدف پر شود محال است تا یابد گهر دُر شود
چو آید ز نخل رطب بار بنخل [illegible] بار [illegible] بهار
ز پیداری آسمان کهن شود این مرا ترک پیکار کن
نیابد سپه جمعهای این نام را پسند شهنشاه عالم مرا
بتوسن کرباره پیغام داد که ای از تو کار جهان گشت شاد
چو آمد ز غیبم امید ظهور نه بینم ز تاخیر آن جز قصور
نگویم چو صبح سعادت دمید بفر داوران کی توانم رسید
ترا سید بدر فرصتی در کار عنان تابد فرصت غنیمت شمار
گر از نافه ناید برون مشک ناب دماغ جهان کی کند عطر یاب
مکن منع از کار روانم مرا کسی چون کند منع شیر از شکار
ز رفتن مرا منع من تا صواب که باشد سفر لازم آفتاب
ز پرواز گر شیوان منع باز تو شاید که داری مرا نیز باز
نباشد مرا زین سفر چاره چه پیدا کنم [illegible] چاره
هنوز این خیال من [illegible] تو فکری که من کرده ام [illegible] گفت
دری کامد ار جه سخن بر کنار هنوزم نباشد [illegible]
مبادا که شیر [illegible] گوش اگر باره آید چو دریا بجوش
بر انگیزد از نعل سپاهان غبار ز نیرنگش اندر زمین [illegible]
بیکبار ترک مدارا کنند نفاق نهان آشکارا کنند
صلاح آن دکند [illegible] بهار تمام عنان [illegible] کار زار
[illegible] که بود چهل [illegible] سینه را
ازان پیشتر [illegible] که بر قصه من تر آرد شکست
چو والی گیلان شنید این خطاب جهان دار فرمان [illegible] جواب
که ای [illegible] زمان و زمین ترا آسمان و زمین در نگین
بود دیگر از طالع و بخت یار بکام تو خسته شود روزگار
ز دولت بود طالعت [illegible] تو بخشش کن از دولت [illegible]
نشاید در فتنه [illegible] کار زار گشادن که در بند وقت کار
صبوری [illegible] که بخیل کار [illegible]
نیابد کسی زندگانی دوبار حیات و جوانی غنیمت شمار
مرو در دم اژدهای دمان مزن رخنه در کار من [illegible]
تو به خواه خود [illegible] که دوران [illegible]
بر شفقت [illegible] برادرست [illegible] عتاب و خطاب
که نبود طمع از توام یاوری چو اعدا [illegible] آوری
نباشد بیاری [illegible] نیاز مرا لطف [illegible]
کرم [illegible] خشم [illegible] [illegible] بخیل [illegible] خشم
برانم که تنها چو [illegible] شیر بسر [illegible] کرم جهان را دلیر
بیک تیغ چون آفتاب بلند بتسخیر عالم شوم بهره مند
بود چشم [illegible] عدو کار من تیغ خون بار [illegible]
مرا خون شد از جور اعدا جگر ندارد دلم تاب [illegible]
به آن مردان [illegible] بیکبار کی ترک [illegible] کنم
کسی [illegible] سوی گنج برد که [illegible] اژدها رنج برد
بدشمن طریق مدارا نکوست که شاید که روزی شود [illegible] دوست
ولیکن ازین قوم [illegible] نیاید وفا چون گل از شاخ بید
ز انجام کارم خبر داده اند ز غیبم نوید ظفر داده اند
مرا میرسد فتح و نصرت ز غیب ز غیب آنچه آید کسی چه عیب

چو آمد بوالی گیلان جواب / پشیمان شد از گفتهٔ ناصواب
بشد معذرت نامه پرداز کرد / جهانرا که رو زمین از گرد
که ای آفتاب سپهر وقار / هوا خواه مهر تو من ذره وار
از آنست مهر فلک چهره ساز / که ساید بپای تو روی نیاز
تو شاه جهانی و من بنده‌ام / بتسلیم خدمت سر افکنده‌ام
بجان بنده‌ام وز دل امیدوار / ز تقصیر خدمت ولی شرمسار
ترا در گمانی که تدبیر باد / مرادت موافق بتقدیر باد
بحکم تو از حکم تو تابم عنان / که گویم چنین کن ترا با جهان
اگر منع ازین شیوه بودم ترا / درین شیوه می‌آزمودم ترا
چو دیدم بعینت در آن داوری / که باشم بحکمت سپر داوری
چنین کارها ناید از دست کس / که این کار تو کار غیبست و بس
کرم پیش رو در سپهکار تو / ازین کار باشم بجان یار تو
بشارت کنم نقد جانی که هست / بجای آورم آنچه آید بدست
براه وفا جان سپاری کنم / وفاکاری حق گذاری کنم
بکن هر چه خواهی خدا یار تو / خدا باد یار و نگهدار تو
پس آنگه بزد نقش فرمان پرست / ز اسب و سلاح آنچه بودش بدست
بسی خدمت از پیشکش چیده راست / که فرمان و حکم تو بر جان ماست
من از شیوه بندگی بعد ازین / چه خواهی جز این جز نهم بر جبین
از آن نامه شه راه و رسم مستقل / چو آمد خبر زان دو شیر دل
سکندر نشان شاه گردون فراز / باهنگ جرج شد جلوه ساز
ز دریای لشکر برآمد غریو / سلیمان و آنشه ستیزنده دیو
بفرق گردگشتان بر فلک / بهر جنبش خیلهای ملک
گرفت از علم گنبد دور میغ / جهان گشت برق از درخش تیغ
ز رنگین علمهای شاه زمان / شده در حجاب اطلس آسمان
ز کوس و درای برآمد خروش / خروشی که برد از سپهر هوش
ازانجا طبل و علم شد روان / سپهسروران در رکابش روان
بقطع منازل نمودی شتاب / بروز و شب چون مه آفتاب
بستور نشان شد و گردش همه / اگرمی چو برق آب و آتش همه
سوی پاک دجله آغاز کرد / همای ظفر عزم پرواز کرد
چو اقبال بر پاک در راه شد / بساط زمین شد سیه‌رو روا
شد آن مرز زمین رنگ اکنان گشت / ز بس فتح و عشرت چو خرم بهشت
بجنبید از آنجا بخیل و سپاه / چو خورشید شد طارمش جلوه گاه
سوی اردبیل آنکه بی دار خوش / ز ارواح جد خود بیافت بخشش
بسوی مزار پدر جلوه ساز / در آن کعبه آورد روی نیاز
بر اطراف آن مقصد قدسیان / ملک در دعا و فلک در فغان
ز ده کنگرش خیمه بر طاق عرش / ز گلدسته‌هایش خجل سایه عرش
دو مصحف ز بهر امن دایمان / بود لوح محفوظ در آسمان
سپهرش مهش فرش پیمار گاه / درو قندیل خورشید و ماه
در کعبه و صحنش که گوئی گرد / گره چون جیبی حلقه در گوش کرد
در آن کعبه گر سود حیدر است / درین مدفن حیدری دیگر است
بر ایوان و بهر دو فع کرد ند / در او بخته عقد پروین سپند
از آنجا بشیروان عنان تاب شد / ز در آن رهش شیر چرخ آب شد

محاربهٔ شاه عالم پناه با شیر دانشاه و گرفتاری

چو بگرفت دارای گردان سپهر / جهان را به تیغ جهانسوز مهر

بتخت افق شاه انجم نشست / وزو بر سپاه شب آمد شکست
برخ سپاه شب تیره تاب / سرا پرده برچرخ زد آفتاب
بحکم جهانگیر گیتی گشای / بجنبید دریای لشکر ز جای
چو صور قیامت صدای نفیر / برون برد هوش از سر چرخ پیر
بجنگ سپه روی فتنه بنیاد کرد / دل مست بر سر زد و داد گرد
علمها چو خوبان قد آراستند / بنظاره جنگ خو خاستند
بهر سر علم بر فلک پر فراز / جلاجل چو فتنه بهر سو کرد ساز
شده پرچم طوق عالی اساس / عیان اطلس آسمان از قطاس
ز جولان شیران دشت کین / تزلزل در آمد بگاو زمین
تفنگ آمده پیلان جنگی بدست / بخرطوم در جلوه فیلان مست
باهنگ کین شاه خورشید رای / بجنبید و گردون در آمد ز جای
چو کوهی بپشت نگار درشت / چه کوهی که بر ناصیه صورتست
تا بفرق سر نخل جان پرورش / چو شاخ گل بلبلی بر سرش
تا به بفرق وشه کامیاب / چو مد الف سر به قرص آفتاب
زره بست لشکر بفر و شکوه / چو سیل آهن از دامن کوه
زره پوش گرگان خنجر گذار / چو خشم بتان گشته مردم شکار
نهان غرق آهن سپه تا بپای / چو صورت که گیرد در آیینه جای
سپه سر علم از قمر برده گوی / چو خورشید آیینه شد روبروی
بصیقل کمانان شسته جبین ز زنگ / ز آیینه سپر علم روز رنگ
همه پرچم طوق‌ها دلپسند / چو گیسوی خوبان بالا بلند
سپرهای گلگون چو گرداب موج / نهنگان گرداب جو پر ز موج
بتن زین آهن سپرهای زر / بلالی بدست قبای سیه
پلان با کمرهای لعل از شکوه / شده لاله رنگین کمرهای کوه
نهان زیر جوشن تن آن سپاه / تن سپه در میان ره جلوه‌گر
یکی بسته زنگش بنام و ننگ / که غولان نهی کرده پهلو ز جنگ
ز پر دیگری سر آراسته / عقاب شکاری بپرواز خسته
یکی ز کمان در کمر تیغ تیز / چو ابرو و چشم بتان در ستیز
کمانهای رستم بچرخ بلند / ز شکل سپه علم مهر بند
فلک کله از شعلها زیورش / چو طاووس قوس قزح بر سرش
زمین سایه‌اش شد آراسته / ز خیل فروزان نو خاسته
چو سد سکندر سیاه سپاه / زره‌ها ز پولاد آهن کلاه
ز گیلانیان قلب لشکر قوی / ز فر شهنشاه رست خسروی
هزاران صف آراسته تیره گون / که در کین شیران آهن جگر
سپه داد از غضب شاه رستم مصاف / که هست از قفای جهان کوه قاف
سوار و پیاده در آن عرصه گاه / چو صفهای شطرنج در پیش شاه
ز سوی دگر خصم فولاد جنگ / برون رست لشکر باهنگ جنگ
بجنبید از جا بصد کرو فر / ز فر نعره‌ی کرشش افلاک کر
چنان نای کینی نخاد برد / که صور سرافیل را باد برد
ز گردی که بر چرخ خورشید شد / بر آن برج خاکی منور شد
بروی زمین تا رسید از سپهر / ره از گرد حیدر گم کرد مهر
ز نعل آتش‌فشان سم ستوران خوب / ز گرمی بر آتش چه پای کوب
علمها ببالا علامت شده / علامات روز قیامت شده
ز والای گلگون تیغ حمد / شفق از زمین سبزه در نیمه بند
فراوان شیر و آن گه دلیر / بصید هنروران شیر باز

کشت

بپیشش ز یعقوبیان صف چو کوه / برآورده از خیل کرجی بیار
بسازی نهادند رو در مصاف / که افتاد ازان لرزه بر کوه قاف
دو کوه از دو لشکر نمودار شد / بجنبید کوه و بلرزید دشت
ز جولان شیران آن سلسله / درآمد بهفت آسمان زلزله
ز سم سپه روز گردید سور / فتاد و بپستاد آسمان غبار
زره پوش گردان گردن شکوه / دو دریای آهن دو البرز کوه
ز بسیاری لشکر بی حساب / گرانشد زمین و سپه را شتاب
ز ابر تفنگ برق جستن گرفت / وزان برق ژاله گسستن گرفت
ز ابروی خوبان کمان دگر / ز هر گوشه فتنه بنیاد کرد
روان ناوک فتنه از هر کنار / بتاراج جانها چو مژگان یار
سپرها بالا بجای نصل / چو دامان عشق پر خون دل
ز مار تفنگ مهره شد آشکار / وزان سفت مهره فلک مهره وار
کمند از کمین فتنه جویان شده / چو گیسوی آفت جانشده
سپهر از غباری که انگیخته / چو غربال گرد فنا بیخته
که کشتی ز خود در ره تیغ … / چو سوزن که سپر در رفو …
کشیده مهر پشت زن تیغها / نمود از سپر کوهها ستیغها
سنانها نهال صنوبر شده / چو بار صنوبر سراسر شده
روان از سنان رشک گلزارها / برآورده گلها سپر از خارها
ز پیکان سنان نخل بیشمار / چو خاری که از غنچه زار رست
ز برق تفنگ سیه رو شده / فلک مخمل از دود ابرش شده
هر از هر زمان تیغ سر پیشکوه / بکری چو برق و نهنگی چو کوه
علمها کشش تیغ زهر آبدار / چو مه در سپهر خدا افتکار
برآن بر سپهر و خورشید جم / چو خورشید تابان بزیر …
اناقه سپر جلوه غاز کرد / پر و بال مرغ ظفر باز کرد
پراکنده گرد از زمین و سپهر / صف دشمنان از پی شیر کین
پریشان شد از خیل ایران شکوه / ز طوفان فسرده … البرز کوه
چو جولانگهش پا ز رستخیز / درآمد بجنگ کموزر گریز
ز شیران ایران جو شد کار تنگ / ز بخت سپه در مصاف نهنگ
ز نقش سپه علم شد نشان / چو ز انگشت احمد قمر در مصاف
زره از خون تخیص بیخ و تاب / همی گشته حلقه حلقه چشش سیاب
سواران زره بر بدن بخت بخت / فتادند چون برگها از درخت
فتاد این کرزان و گرگه ست تیغ / نمک از جگر گیجی نبید و بیغ
ز بس جان و تن بر زمین فلک / جهان تنگ برآدمی گشت
سپه را سپه مرشد … / بجرخ آمده چو کاو خس …
چو دانست شیر و فتنه پر ستیز / که آورد و شد لشکرش در گریز
بخیل و سپاهی چو مه شبیر / بمیدان شیران آمد دلیر
به نه کان چو چپ تا قوج بوج / بهم متصل گشته مانند موج
اناقه سپر چو کسر هم / با هنگ کین غنچ ور سپه
دگر بار شیران حیدر صف شکن / صفی گشیده چون کوه صف
رسیدند خیلی دوان خیل خیل / شده قطرهای پراکنده سیل
زدند آن هیران بسپر کمان / بیکباره بر قلب شاه زمان
بفر و شکوهی رسیدند … / که از هم فسرده … البرز کوه
بلرزید گیتی ز سم سمند / درافتاد از پا سپهر بلند
چو شد دیدگان اژدهای دمان / فکنده نفس ز مرزمین زمان

بفرمود تا از

بفرمود تا از زمین تا سپهر / بیکباره شیران دشمن شکار
بگرز و کمند و سنان و خدنگ / شکسته شد بستند …
شد از گرد رخش پهلوی چرخ تنگ / تهی شد ز برق چرخ از عکس جنگ
سنانها نهم فتنه انگیز تر / ز مژگان کافرستان تیز تر
شد از تیغ کین بر سر فتنه تنگ / در انشد کله خود از طبل باز
کمرهای زرین بخون لاله گون / بلان تا کمر غرق گرداب خون
ز خود و سپرها که پر کاله بود / چمنهای کین پر گل لاله بود
سیاه از تفنگ عرصه روزگار / ز سپه علم در مصاف بها
ز خون گشته برزن چو لاله گون / چه برقی که باران او بود خون
چو سپهای زرین نهان خاک / درافتاده چون لاله بر روی خاک
جهان بحر خون روز جنگ / فتاده در فتنه گونی بخون جنگ
یکی اسپ از جوانی شده / یکی سپر از جای کانی شده
شده تیر رنگ خون تا بر اسپ / چمنهای کین سپه سرخ بید
رکاب ستوران پر آن ارماعی / درافتاده کرده بر خلخال …
ز خون خیل سپاهان در انجمن / یکی سپه پیشتر از عقیق یمن
شده پرچم طوقهای بلند / زمین سپاهی سپر چون قطعه …
تهی شده کردان کر زر زرشت / هزرکار کرکران کرده دشت
زمین و فلک غرقه در خون و خاک / زمین لاله گون آسمان جاک جاک
فلک سیمگون برده قهر / فسرده و روی مهره زهر
نگون سپه علم از بیان همه / شده حلقه گوشش آرزو همه
فتاده ز دست آن یکی را کمند / وزان پای دیگر فتاده بند
فتاده بخاک آن دگر گرگ جنگ / یکی آمده برده با خود بخاک
دگر از نشانی فسرده زن / بخواری فتاده در آن انجمن
سپاه مخالف ز شمشیر تیز / نمودند یکبار عزم گریز
گرفتار شد شیران پس / سری بر زکین شد لی بر سر
کسی کاید از جان شیران بسیر / بمیدان شیران آمد دلیر
چو پروانه پر برد بر رنگ شمع / بسوزد پر و بال خود جمع شمع
چنین است رسم فلک و سال / که بعد از کمالات رساند زوال
ندارد وفا غرو چاش بسی / همیشه نگردد به کام کسی
نهالی که سازد بهارش بلند / ز باد خزانش رساند گزند
گشاینده این حصار بلند / پناه جهان رکن دولت
کشیر و نشانه قلعه که در / برآورد از گنج زرین کمند
که جمشید فرشاه رستم ستیز / حمد و شیر و ارن بوده …
گرانشد به عالم پناه و شمشیر / چو افکنده از خیل دشمن گریز
حصاری در آن ملک پا استوار / زده طعنه بر طاق نیلی حصار
گریزان از خیل ظفر دستگاه / بآن قلعه بردند جمعی پناه
در آن قلعه فتنه … تاک / چو بهرام بر گنبد در برج خاک
که قلعه بل که … با دبود / اساسش ز سنگ بنیاد …
چو سد سکندر بنا از همش / فلک سنگی فتاده در دامنش
چو اندیشه بل هفت بند / از و گونه اندیشه بار افکند
ز حل گرده در خاک بر سر نگاه / ز خورشید پیشش فتاده کلاه
ازان تا ب خنده قدس تیکان / جو دار از زمین سر بر آسمان
ازینجا قدم هر که بالا نهاد / در اول قدم بر فلک پا نهاد
فصیلش گذشته ز هفت آسمان / بتحت الثری بیخ او را نهان

یکی برج فیروزه که مهر بلند
برو ورده جا بر زرین کمند
یکی از رش پی گاو زمین
نموده ز نور اختر پیروزین
بگردش کشیده پی طاق وقف
چو پیکر مهر آهن کوه قاف
بر و جوشن حور بان کرده نام
سخن کرده با کنگرش بام
بنایش چو طاق گردون سپهر
در روزن زر دور او ماه و مهر
ز قوس قزح سبز فصلش کند
بنا را فکنده آفتاب بلند
ز بند قش آسمان بلند
از و تا به ملک عدم یکقدم
ز بسیاری [illegible] سپهر
شگفته در و برج او ماه و مهر
رواق فلک طاق او درو ایش
هر پیش این رفت او رش
چه طاقی که زیرش آفاق بود
چو قوس قزح سبز در جهان طاق بود
بنایش چو دلهای سنگین دلان
درش بسته چون خانهٔ بخیلان
برآورده خورشید تا سینه سر
ازان قلعه چون قبهای سپهر
کمانهای [illegible] زمان
نمایان چو قوس قزح ز بهان
[illegible] سر از بهار زد
ملک [illegible] فلک برزده
سپاه ظفر بار نصرت شعار
درو دید [illegible]
ببالای آن قلعه مشعل وران
چو بر آسمان نجم ثاقب بران
چو صبح از میان تیغ کین کشید
بهم ماه و شام در کشید
طبل و علم شاه گردون سپهر
بر آمد بر قلعه [illegible]
غریو و نفیر از فلک بر [illegible]
ز چشم کواکب [illegible] خواب
گرفته گردان سپهر بچنگ
ز هر سو کشاده درهای جنگ
فرو رفت [illegible]
سپر داشتند از حجر آنکه
بر افروخت [illegible]
بر آتش شد از سنگ [illegible]
فلک [illegible]
ز دود و ابر و سنگ باران [illegible]
ز رعد آسمان زمین [illegible]
فلک [illegible] بیچاره بخت
فرود آمد از آسمان سنگها
[illegible] شد [illegible]
بسنگ حصار از خدنگ سپاه
چو از انجم این [illegible]
شد اهل آن قلعه [illegible]
ز سنگ فلک [illegible]
زمین [illegible] میدان جنگ
[illegible] خدنگ [illegible] سنگ
فلک کرد [illegible] خواهش هجوم
فلاخن ز [illegible] هجوم
زمین سنگ [illegible]
چو لاله شده زخمها در حصار
ز تیری که بر چرخ گردان شده
ز انجم فلک پر ز پیکان شده
ز دیوار و در سنگ کین آمده
بلا از آسمان زمین آمده
ز بس آمد از هر طرف سنگ جنگ
فضای زمین و زمان گشت تنگ
چو دیدند گردان حصن حصین
که شد تنگشان آسمان و زمین
بجان از شهنشاه امان خواستند
امان و مروت بجان خواستند
[illegible] چنین [illegible] دور
رسولی چو پروانه برگرد نور
[illegible] سلطان [illegible]
با هنگ [illegible] الوند کوه
کمر بسته [illegible] داوری [illegible]
چو آتش علم [illegible] تیغ
مغنی چو آن قصه را گوش کرد
نشاطی که بود [illegible]
بر [illegible] ز خشم و کین تا جنگ
گر ساز [illegible] ساز جنگ
نی کرده [illegible]
دهانش ز شوق [illegible]
[illegible] توان [illegible]
از و [illegible]
نی از نغمه سازی [illegible]
زبان در دهن برده خاموش [illegible]
نهادند [illegible] چنین [illegible]
فکنده [illegible] زرههای جنگ

همه طوق قبها قامت [illegible]
با هنگ کین [illegible] بستند
فلک [illegible] ز زین [illegible]
که [illegible]
بخیل و حشم [illegible] گردن فراز
روانه ز جا همچو [illegible]
ظفر همعنان و [illegible]
جهانش [illegible] و طلعتش آفتاب
چو فتح و ظفر از یمین و یسار
روان [illegible]
شتابان [illegible]
[illegible] تیز [illegible]
کسی [illegible]
بر [illegible]
اگر [illegible] دشمن [illegible]
[illegible] تیغ کینش [illegible]
ستوران غبار [illegible] جلوه گر
ز هم [illegible]
ز نعل ستوران [illegible]
روان [illegible] صد هزار آفتاب
ز بار گران [illegible]
شترهای جنگی و فیلان [illegible]
صف پر دلان همچو کوه [illegible]
ز شوکت [illegible] تیغ بر فرق کوه
شد آنکوه آهن [illegible] تیغ
چو [illegible]
و [illegible]
[illegible]
چو تیغ سپهبد ز انجم سپاه
صف آرای [illegible] شاه عالی [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]
علم [illegible] فلک [illegible]
بحکم فلک قدر گردون جناب
شکستن [illegible]
بطرف آذربایجان
به سر علم شد بلند آفتاب
ز تعریف آن [illegible]
هزار فلک گرد [illegible]
دم نای گیتی ز بنیاد برد
و [illegible]
[illegible] علم زیب [illegible]
شد آیینه [illegible] ماه و مهر
چو قد بتان طوقها بر زمین
[illegible] گیسوان [illegible]
علمهای زرینه [illegible]
ز [illegible] بالای خوبان [illegible]
با هنگ کین [illegible]
[illegible]
[illegible]
ز برج دو پیکر نمود آفتاب
[illegible]
بر و بال مرغ ظفر [illegible]
[illegible]
چه [illegible]
علمهای [illegible]
شده [illegible]
[illegible] کوس جنگ
[illegible]
یکی کرده [illegible]
ز قوس قزح [illegible]
[illegible] خاقان نصرت [illegible]
ز خیل [illegible] سپاه
بسیار سپاه و قیامت [illegible]
ز نام آوران [illegible]
[illegible] سپهر [illegible]
شدش قلبگاه سپاه [illegible]
[illegible]
[illegible] کوه
[illegible] تیغ [illegible] جنگ
دو دورهای [illegible]
کمرهای [illegible]
[illegible]
[illegible]
ستوران [illegible]
[illegible] نغمه [illegible]
[illegible]
علمهای [illegible]
شد از هر طرف [illegible] کین [illegible]
[illegible] خوبان [illegible]
[illegible]
خدنگ از کمان [illegible]
ز هر گوشه [illegible]
زره هر طرف [illegible]
چو [illegible]
نگون [illegible]
ببالا [illegible]
[illegible]
برآورده [illegible]

همه طوق قبها قامت

دران انجمن بود مرغ گزند
فلک رنجه از آتش کین سپند
کله خودها جام گلگون شده
می لعل کرگدن خون شده

ز درگاه سلطان تیغ درکشش
یکی قلزم آهن آمد بجوش
همه موج آن تیغ زهرآبدار
حبابش ز پیکان [illegible]

با جنگ کین تیغ و ترکش همه
در آهن نهان همچو آتش همه
سپر در ره از کینه جوشان شده
چو گرد دلیران خروشان شده

علم تیغ تیز از هوای ستیز
رسیده بهم مانند سیلاب تیز
چو شیر ژیان سپه کینه خواه
ببین سپه گشتن [illegible] جلوه گاه

بهم پیت هزبران نفیرهای جنگ
گرفته [illegible] اژدری هر تفنگ
سنانها ز هر سو دران رستخیز
بطعن دلیران زبان کرده تیز

ز نعل ستوران زمین در نقاب
نمی یافت جا بر زمین آفتاب
علمها قیامت قیامت شده
جهان را قیام قیامت شده

قبا آهنان قیامت شکوه
کشیده صف [illegible] کوه
ز برق فلک سپه علم شعله بار
بهر یکه نعل ستوران شرار

سنانها دم شیر مردم شکار
[illegible] شکوه ستور
نبرد آزمایان بصد شور و جنگ
فتاده بهم چون شیر و پلنگ

پی [illegible] گرد شد انقلاب
فرو رفت دریای [illegible]
سپر از سنانهای [illegible]
چو از ده برگ گل از زخم خار

سپه شد ز [illegible] فلک عالمی
جهان از نو تازه [illegible] عالمی
فتاد از تیر زرین علم لخت لخت
ز جوهر سپه [illegible] نگون شد درخت

ز بس آتش دار و گیر تیز شد
ز والا سنان شعله انگیز شد
ز خون قد خوبان گل رنگ بود
چمنهای گل گل جنگ بود

ز نوک سنانهای خاره گداز
شده چشمه چشمه زره سر بسر
چو [illegible] الوند بان دلیر
که [illegible] پسته چشمه از کوه شیر

دگر باره رایت برافراشتند
سوی قلبگاه سپه تاختند
رسانیدند چون اژدهای دمان
سپر [illegible] خود [illegible]

جهاندیده [illegible]
که کجچنگ [illegible]
[illegible] از غم [illegible] پلنگ
که باشد جهان [illegible] نخچیر [illegible]

چو شاه جهاندیده کان شد جلیل
رسیدند مانند [illegible] فیل
چو کوه از تهور فرود [illegible]
[illegible] از هجوم پلنگان [illegible]

بیاموز از کوه [illegible] ستیز
که از جا نجنبید [illegible] تیغ تیز
بجولان در آورد شبدیز را
بر انگیخت آن آتش تیز را

هنر و شکوه [illegible]
بمیدان در آمد هزبر دلیر
که از جنبش چرخ شد [illegible] شکوه
شکوهش بجنبش در آورد کوه

اگر شیر غران شود خشمناک
ز بسیاری [illegible]
چو شاهین [illegible] جلوه گر
چه [illegible] گرد از کبوتر [illegible]

از و کار شد بر [illegible] تنگ
زهای [illegible] مصاف نهنگ
چو سایه ازان آفتاب ستیز
فتادند الوندیان در گریز

ز شوکت [illegible] بود [illegible] کوه
ز جولان رستم شود [illegible] شکوه
چو طوفان نوح آور رستخیز
شود کوه الوند ازان ریز ریز

محیطی روان شد ز خون مصاف
صف لشکر از هر طرف کوه قاف
[illegible] سپهداران [illegible] خون [illegible]
چو نیلوفر افتاده بر روی آب

ستوران [illegible] خون [illegible]
چو [illegible] بی شناور همه
چنان سیل خون از زمین [illegible]
که انبوه الوند را آب برد

ز خون گشته روی زمین لاله‌گون
همه خودها گشته گرداب خون
سپر [illegible] فتادی بخاک
چو بادام صنوبر شده چاک چاک

ز برق فلک خودها لخت لخت
فرو ریخت چون کلهها از درخت
چو دشمن [illegible] فلک [illegible] داوری
عنان تافته از ره داوری

پراکندگی در سپاه اوفتاد
تزلزل در ایوان ماه اوفتاد
رسیده قیامت سپه را زوال
فلک را فتاده خبر اندر جبال

یکی پشت [illegible]
فتاده آن دیگر جامه گرد ناک
یکی پهلوانش ز [illegible] ستیز
چو مرغان بر آورده پر در گریز

سپه [illegible] گریزان [illegible]
یکی تیر [illegible] کمند
[illegible] سودائی [illegible]
جگر غرق خون [illegible]

فتاده دلیران بصد درد و داغ
تهی کرده از باده [illegible]
یکی [illegible] زمیدان بدر
دگر برده از زخم کین جان بدر

چنین است آئین گردان سپهر
گهی کینه جوئی دهد گاه مهر
شده قیصر از شرف [illegible]
گه روزی [illegible] رستم [illegible]

نگارنده این حدیث [illegible]

مشورت فرستادن [illegible]
سپهر [illegible] جام [illegible]

[illegible] دران [illegible]

که شه [illegible] داوری شد فراغ

دریافت سنجر [illegible] ملک [illegible]
و توران بعنوان ملک [illegible]

فتاد از روی طرب در دماغ

بفرمود تا نقل و جام آورند
یلان تیغ کین در نیام آورند
همان بزم عشرت [illegible]
می و برگ عیش و طرب خواستند

شکسته بهر طرب ساز چنگ
شده زیر چرم [illegible] تار چنگ
چو اسباب نقل و می آماده شد
کله خود زر ساغر باده شد

خم باده شد کوس و چین خروش
[illegible] آمد ز روی [illegible] جوش
[illegible] طرب چنگ ساز
ز ناله نوا [illegible]

سپه علم [illegible]
دف مطربان جلاجل [illegible]
[illegible] سودای جنگ
[illegible] مضراب جنگ

قدح [illegible]
ز خون عدو باده در کار شد
[illegible] تماشای [illegible]
ز معشوق و می مجلس آرای بود

ز هر باده [illegible]
ز هر [illegible]
دمی چون لب لعل [illegible]
نبود از طرب [illegible]

چو چشم و لب [illegible]
برو روز و شب بود مخمور [illegible]
یکی روز بزمی [illegible]
برابر سپه سلطان [illegible]

دران ناز [illegible]
سنان [illegible]
بر اطراف آن بارگه [illegible]
چو پر [illegible] آسمان [illegible]

بر اورنگ زر شاه خورشید [illegible]
[illegible]
بفر [illegible] سلاطین [illegible]
نظر [illegible]

نشسته خوبان دران انجمن
شده آن انجمن جلوه گاه چمن
شکر لب [illegible]
[illegible] گر بسته چون [illegible]

سنان [illegible]
چو غنچه [illegible]
دران انجمن [illegible]
سر درج لعل گهر کرده باز

کنارکی دران عالم بی [illegible]
نشستن [illegible] کار
عشرت نشین [illegible]
بر روزی رسد ملک [illegible] زوال

بنا [illegible] کام [illegible]
ز پستی [illegible]
خمار می و باده لاله رنگ
[illegible] جنگ

چو سلطان کند آرزوی شکار — در خانه ملک و ملت بار
ششم ساز بود عشرت از کارزار — که آید عروس جهان در کنار
ز اندیشه داوری روز و شب — نباشد مرا آرزوی طرب
بصوت مغنی ندارم نیاز — نفیرم بود نغمه دلنواز
نی نیزه آمد مرا در پسند — بود از نی مطرب بانگ گزند
چو در بزم عشرت شوم جلوه ساز — چو جوانگیم از نی ز کمان باز
از آن نیم بود عود مطرب سپند — که تارش نشان سپه بر کند
صراحی مرا خود آهن بس است — ور باده از خون دشمن بس است
از آن نیم می زخم دلبر غم برد — که خنجر خون دشمن بود لاله گون
بکف مهره‌های تفنگ جنگ — مرا خوشتر از نقل مستان بجنگ
بسازی نشایدم چکار — پس شروه هم ملکم اندر کنار
چو بینم بچشم بتان تیر تیز — که پیوسته دارد خیال ستیز
مرا در نظر تیر دشمن شکار — به از ناوک چشم فتان یار
مرا بر جسم طوق و دار کمند — به از زلف خوبان بالا بلند
مرا از هوس لعل گل رنگ یار — گران می بخیزد بغیر از خمار
بشکل زره بسکه من مایلم — بر حلقهٔ زلف خوبان دلم
مرا پس نهال تفنگ زکین — که دارد ز هر سو گل آتشین
بود کاکل اشتهم مشکبار — به از کاکل عنبر افشان یار
بگیسوی جنگم نباشد نیاز — قطاس سمندم بود دلنواز
مرا در دلم تخت زرین هوس — مرا خود فولاد من تاج بس
کله خود آهن پی کارزار — بفرق سرم به ز افسر زرنگار
مرا کیش و سوفیه چرم پلنگ — بود چون سنم بر تنان پلنگ
بود شقه‌ای علم وقت کار — بسی خوشتر از چتر گوهر نثار
چو آسوده گردم شب از کارزار — بود چون شنم بستر عیش و ناز
کله خود در انبسم از بسی — ببالین عیشم چه حاجت دگر
شرار تفنگ شده شمع و چراغ — شبستانم از شعله او فراغ
بتقویم ساعت ندارم نیاز — بود شیشه ساعتم طبل باز
نباشد از آن ساعتم اعتبار — که تا خیزد از وی نهفته بکار
نبیند کسی بخت فیروز را — که فرد کند کار هر روز را
مرا روز کین قبضه‌های سپر — بهست ز اسطرلاب در نظر
ارسطو و اسکندر نامدار — بکجا ببینند تا از سپه قندهار
یکی ساز دهینه ام زنگ — سرا اتیم روز میدان جنگ
کند دیگری وقت جولان من — سطرلاب زر نعل یکران من
بیاید نماز سپاه گران — بگیریم عالم گران تا کران
چو چشم بتان فتنه را سر کنیم — بگوشه نشیم و گیتی مسخر کنیم
بگوشش چو زلف شو کی آب — بجز نامداران برون آفتاب
ز دود لاله سپر نیزه ام لاله رنگ — گل فتح و نصرت بود روز جنگ
بخورشید تیغم بود توامان — که گیرد بیکدم زمین و زمان
کنندم که شد آفت روزگار — سر فتنه دارد چو گیسوی یار
چو خورشید دارد تیغ بلند — که گیریم عالم به تیغ و کمند
چو شیران اگر پیش کار کنیم — دد اطراف عالم شکاری کنیم
بطبل علم را میدان زنیم — چو بیشه از آن طبل پنهان بهم
چو داریم بازو و تیغ استوار — چه اندیشه داریم از کارزار
براریم تیغ ستم بیدریغ — بریزیم خون ستمگر به تیغ

من آن قائمم

منم آن قائمم که پشت جهان — بخنجر فلک سای من توامان
اگر بود جم از بجام افتخار — بآیینه اسکندر امیدوار
منم آن جم آیین کشور گشای — که خودم به از جام گیتی نمای
منم آن اسکندر که روز جنگ — چو گیرم بکف تیغ آیینه رنگ
ز آیینه آتش نعل یکران کنم — سر از آتش فرش میدان کنم
کشم پوست از فرق چرخ پلنگ — کنم ماه را پوشش طبل جنگ
بچنگ از پوشش کنم نی نیاز — که خودم شود از نی زرکمان باز
ز تحریک شد خصم گر بر ستیغ — چو آرم بفرق سرش پای تیغ
شود دست تگرکون خصم بر جبال — بر آن سان که صورت ... زوال
کمانم که اسپ سپه را بلاست — کمندم که چون زلف خوبان کج است
ز خجلت چه بر زه کنم در نبرد — کمانهای رستم شود سرخ و زرد
نمایم چو خورشید گر آنجاب — ز ند واشته برق از رخ و تاب
چو لب از حکایت فرو بست شاه — گشادند لب سپهداران سپاه
کهای در گهت قبله آسمان — پلنگ تو بی شیر چرخ آسمان
ترا روز و شب بخت فیروز باد — شب و روز تو عید و نوروز باد
ترا مهر و مه بندگان کمین — یکی آسمان و یکی بر زمین
ز چترت بود سایه از جهانت — که شد قلب ... جهان
بچرخ ار بود دشمنت سرفراز — کمندت چو خورشید شد دراز
بدولت ز نور تب قمر افتخشن — ز ما نقد جان در رهت باختن
براه تو چالاکی گر کنیم — اگر ذره ایم آفتابی کنیم
بود خصم اگر تخت پای چون — کنیم از سرزین نقش تخت
بیا کز شود روز کین هم نبرد — ز بهرام دکور شتی ایم گرد
سپر در وغا گوی میدان کنیم — کلاشش سنان ایم و چوگان کنیم
ستانیم گرز فریدون به سخت — بگوییم فرق سر گرد زشت
برآیند کانیم فتراک نیز — ز فتراک ...
پس از شور شاه جمشید جاه — برآمد ز خیل سلحی درون شاه
نفیر سوار خیمه بیرون زدند — سراپرده بر اوج گردون زدند
پی منزل شاه گردون جناب — فلک خیمه شد آفتابش طناب
سراپا کشاوش ز گردون گذشت — ز نور سپهر قبه طاق گنبد
در آن خیمه تخت خیمه ورمان — چو در پرده هوش جمشید سلطان
ز بس خیمه و سپند شهریار — ز خیمه فرو ماه جعفر نیار
گردون علم بجا ... غم — دو شد کرسی آسمان صد هزار
سپهدار لشکر بحجاب — دشمنون آوردن خیمه‌ها
و در ... شان باز با سحاب — چنین آن دربای کین در کنار
که چون صبحدم شام خورشید اوی — بآهنگ جولان فتاده ...
بکون خیمها از سپاه زمین — فتاد آسمانها بروی زمین
بستند بر ناقه پرده سرای — برآمد زهر سو فغان درای
بفرمان فرستاده جم سپهر — برآمد دم از نازده های نفیر
ز دریای لشکر برآمد خروش — فرو شد کس ...
دم نای ... — ز بادی جنان مشعل ... مرد
علم برده شد جنگ نا بند — سنان مال دیده چشم ...
بجوی ... — شده حلقه خاتمش انگیر
ز طوق بلال بر جم او بخند — چو زلف بتان فتح بگجند
برآورسته خانه زین همه — ز خوبان چو بتخانه چین

نکبت

۱۷

روان شد باهنگ ملک عراق / طراز علمهاش بر کهنه طاق
نخست انجها کیر [illegible] ستیز / باهنگ [illegible]
چو زور و کاران کشور انجام یافت / ز خوبان آن مملکت کام یافت
باهنگ کاشان عنان تافت باز / بجون مخالف چو سیمان آمده داد
چو نه بهفت شب خورشید چهر / بدریا فرو شد نهنگ سپهر
خدیو شب انجم خیل عجب / سپاهی بلشکر سیاهی ز شب
نمودند ابنای ظلمت هجوم / زره پوش گشت آسمان از نجوم
فرو ماند کشتی [illegible] / زمین لشکرش شد [illegible]
نهی گشته از زر و کیش [illegible] / یکی پیش جیش سفید و سیاه
ز بس ظلمت [illegible] عجب [illegible] / چو [illegible] سپاهی شب [illegible]
بر زمره بر سو فضای سپهر / ولی گشت نابکر خورشید مهر
ز باد عنایت نوید [illegible] / بصبح سعادت [illegible] نبود
زلیخای گردون ازان ناامید / که یوسف ز چاهش [illegible]
فروغ [illegible] خشم [illegible] شتاب / چو زرین [illegible] آفتاب
برافروخته شمع گیتی فروز / شبستان دولت [illegible] روز
هزاران [illegible] دل [illegible] / [illegible] چو چشم بتان [illegible] خواب
که ناگه ز یعقوبیان دلیر / رسیدند خیلی چو غرنده شیر
ز والای کین [illegible] / شده شمع [illegible] شبیخون زنان
بدار آمد پدید آمده شام قدر / تفنگ انجم و سر علم ماه بدر
جوان آفتاب [illegible] فروزد دم / که شب [illegible] صبح [illegible]
چو خورشید تابان [illegible] / که از فرق دشمن [illegible] تیغ
ز خواب قضا فتنه بیدار شد / [illegible] قیامت نمودار شد
صفیر نفیر قیامت نهاد / ز جا صور را [illegible] چون کرد باد
ز بس [illegible] علم [illegible] حجاب / نمود از فلک صد هزار آفتاب
ز گردی که بالا شد از هر کران / فلک شد [illegible] بار گران
درا تعرضه گاه از غبار سپاه / [illegible] سینه شد برق [illegible]
ز ماه علم جسم [illegible] / [illegible] قبایی [illegible]
نفیر از غلامش [illegible] / ز غار [illegible] های [illegible]
ز جوشن [illegible] / جلاجل [illegible]
شد آتش [illegible] فلک [illegible] / چو از نخل [illegible]
کشیده [illegible] / ز ترکش [illegible]
چو ترکش [illegible] / تهی ز کمان گشت [illegible]
زمین از زره های کین [illegible] / نهنگان [illegible] های کین [illegible]
نهنگها کین [illegible] / جهان پر ز طوفان [illegible]
ز شدی خدنگ [illegible] / ز سینه [illegible]
درون زره ناوک [illegible] / چو مرغان درون قفس جلوه گر
در افتاده [illegible] شاخ [illegible] / پلنگان [illegible] پلنگ
ز پیکان [illegible] تیر / فتاده بخاک و شده گوشه گیر
یلان عقده های زره های جنگ / گشادی بپیکان تیر خدنگ
کله خودها از تفنگ [illegible] / زره [illegible]
تفنگ [illegible] / چو ماری [illegible]
زره از سنانهای [illegible] / ز ترکان [illegible]
ز تیغ و خدنگ [illegible] رنگ / قلم [illegible] ز خدنگ
ز بس تیغها [illegible] / شب تیره [illegible]

همه تیز تا کاخ

۲۴

همه تیز تا کاخ [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز خون [illegible] سپاهان [illegible]
ز گلاب [illegible] / چو خاتم نمود از عقیق [illegible]
شده گرز کین [illegible] لاله گون / چو فرق شهیدان [illegible] خون
یکی بر سمندان یکی [illegible] / یکی [illegible] آن گرز [illegible]
فکنده کلاه [illegible] / [illegible] سپه سر گروه [illegible] گریز
سپرهای گردان [illegible] لاله گون / ز نوک سنان گشته غربال [illegible]
علم [illegible] شده [illegible] / [illegible] صیقل [illegible]
دم صبح کین [illegible] ستیز / کشیده ز [illegible] تیغ
سپاه نجوم [illegible] / نهادند [illegible]
شده داوری [illegible] خصم [illegible] / گریزان [illegible] میدان جنگ
برون رفت [illegible] / [illegible] سپهر
چو فتح [illegible] / بسوی سپاهان [illegible]
سپاهان [illegible] / نهادند گردن [illegible]
گرامی لقب [illegible] / که [illegible]
[illegible] / که [illegible] تیغ [illegible]
سخن [illegible] / [illegible]
[illegible] / فلک [illegible]
ندارم امید [illegible] / تمنای لطف [illegible]
چو شد فهم [illegible] / [illegible]
قوی پایه کردش [illegible] علم / باد کر [illegible] سعادت [illegible]
[illegible] خطا / که [illegible]
[illegible] / ز بن نخل دشمن [illegible]
ز آواز [illegible] / [illegible] مجال ستیز
جهانی [illegible] / نهادند [illegible]
[illegible] / عراق عجم [illegible]
گل [illegible] / خیال گلستان شیراز [illegible]
سوی ملک شیراز شد [illegible] / که [illegible] خبر
[illegible] سلطان [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / گریزان [illegible]
چو [illegible] دشمن [illegible] / باهنگ شیراز شد [illegible]
[illegible] / ز روی سخن [illegible]
[illegible] عجب [illegible] / که طوفان [illegible]
فلک [illegible] / ز برق تفنگ [illegible]
[illegible] / ندارم [illegible]
پس [illegible] / گریزان [illegible]
پس از [illegible] / [illegible]
گل [illegible] / [illegible] معطر [illegible]
سوی [illegible] / [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
بسوی [illegible] / [illegible]
در آمد [illegible] / [illegible] دشمن [illegible]
تیغ جهان [illegible] / [illegible] عالم [illegible]

دگر بار شاهین فرخنده پر باهنگ تیز بر زنگبار دو بر
برین گونه [illegible] به انتقام شود دور [illegible] خوام
که روز بهی شهنشاه فیروزبخت چو خورشید تابان برآمد به تخت

[illegible] سوران جهانگیر — سکندر شاهان [illegible]

ستاره شمرد آنکه فیروز تاج ز روی شرف پیش گسترده باج
ز اطراف شاهان سلاطین هجوم چو بر آسمان ماه تابان نجوم
جوان مرصع کمر پیش بر بخدمت همه دست پیچیده بر
در آن انجمن شاه دریانشان ز دریای لب گشته گوهرفشان
که دارم درین دور دیرینه سال تماشای روی زمین در خیال
خیال جهانگیریم در دماغ بود از ره ما غم [illegible] فراغ
چو سلطان صبح درخشان [illegible] ز غفلت [illegible]
مرا [illegible] کارزار نه [illegible] نغمه ناید به کار
بگاه طرب جام صهبام [illegible] بود کاسه فرق [illegible] اعدا
مرا بس سنانهای زهرآبدار بترکان خونریز یارم چکار
ندارم تمنای [illegible] از چنگ مرا بس که شد دل [illegible] غوغای جنگ
بگیرد جهان جز بشمشیر کس کلید در ملک تیغست و بس
عروس جهان مملکت نازنین که [illegible] تیغ کین
ز شاهان شطرنج گیر اعتبار که [illegible] گیرد قرار
چرا تا از [illegible] بازو و تیغ که از تیغ [illegible] دریغ
ز دولت درین عالم پر هوس ندارم کلاهی بجز نام و بس
بس اینکه چون نام رستم [illegible] برد [illegible] نام ماهم [illegible]
سکندر اگر یافت [illegible] بود سد من تیغ زهرآبدار
اگر ماه [illegible] ز جمشید جام از سلیمان نگین
همین سکه در عالم [illegible] بماند ز ما تیغ کین یادگار
بجا مانده [illegible] شاهی گرفت جهان از زمین تا بماهی گرفت
یکی [illegible] بآن بود در کار [illegible] نیاز
منم آن بلند آفتاب ستیز که عالم گرفتم بشمشیر تیز
ز تیغ درخشان آیینه رنگ زدوده ام آیینه ملک زنگ
[illegible] علم در [illegible] جلوه گر ز آیینه ام بود در نظر
بود حلقه های کمندم [illegible] [illegible] خاتم ملک [illegible]
بود بار من دولت [illegible] نشان ظفر تیغ خونریز من
سلیمان کجا رفت و [illegible] که گیرد ز لعل سمندم نگین
سکندر کجا شد که در [illegible] کند بهرم آیینه [illegible] تیغ
کجا رفت جمشید فرخنده رای که خود دم کند جام گیتی نمای
اگر رو [illegible] کند حلقه چشم خود از رکاب
رکاب [illegible] هلال چو نعل سمندش کنم پایمال
اگر آفتابم [illegible] کنم [illegible]
برزم [illegible] تیغ در آن کوی و چوگان کنم [illegible]
کنم گر قبادم [illegible] رکاب [illegible] ز فتراک خود کامیاب
چو در روز [illegible] تیر و تیغ برد خجلت از دست من [illegible] تیغ
ز ترتم شود فرقدان [illegible] ز تیغم [illegible] آسمان
دو چیزم [illegible] افتخار [illegible] روزگار
یکی تیغ [illegible] که گرد از مخالف جهان [illegible]
یکی [illegible] که [illegible] جهان [illegible]

زمانه نوطوق

زمانه نوطوق لعل سمند از آن شد زمین و فلک بهره مند
چو در روز میدان شوم کینه خواه کنم حلقه در گوش ماهی و ماه
چو سم خنگ رخش از علو و شکوه کلاه شهنشه [illegible]
اگر کوه گران رفت تا برق کشید از غضب تیغ گیتی ز برق
بخورشید تابان فلک [illegible] فلک شد ز غبار رخش گرد [illegible]
ز بام سپهر آفتاب بلند پی عذر [illegible] افکند
بخاک درم چهره زرد سود ز خورشید [illegible] بر محک [illegible]
گهر با که در فخر [illegible] برآورد [illegible] بی شکوه
بعذر خطا کرده [illegible] نثار ولی از نثار گهرش شرمسار
من آن [illegible] شکوهم که [illegible] کوه چو کاهی بود پیش من [illegible] شکوه
شنیدم که الوند [illegible] دگر باره دارد خیال ستیز
خیالی عجب از سر [illegible] [illegible]
[illegible] کیف [illegible] قضا گر زمین گردد [illegible] سپاه
ز سودای شاهی سرش [illegible] پریشان دماغش [illegible] محال
برانم که [illegible] ز تیغ تیز دهم [illegible] گوشمال ستیز
که گردد [illegible] ز جام [illegible] شود موج حیرت [illegible]
چو خواهی که [illegible] گهر بر کنار [illegible] نهنگان [illegible]
در آن روز [illegible] جهان [illegible] که از گوش [illegible] گردد فریب
ز دشمن [illegible] بکام دل از [illegible] شکل
[illegible] گشاید لب از سر [illegible]
که [illegible] تو ای آفتاب سعادت [illegible]
زمین و فلک [illegible] بخت [illegible] بخت
نگین سلیمان و تخت بجای [illegible]
قضا و [illegible] انجمن [illegible] انجمن
زمانه [illegible] نیاید [illegible] شیوه [illegible]
ز تو سوی دشمن [illegible] [illegible]
رضای خدا از رضایت شود زهی دولت [illegible]
ز برق [illegible] بسوزیم [illegible]
نبرد [illegible] رستم [illegible] تیز کنیم [illegible]
[illegible] سنان [illegible] ز برقی که سوزان [illegible]
پس آنکه [illegible] گنج [illegible] گرد [illegible]
ز میان [illegible] سیم [illegible] چو [illegible] سیم [illegible]
چو خورشید شد [illegible] که با شه [illegible]
ز زانو [illegible] [illegible] ماه و مهر
[illegible] چو شاخ شکوفه [illegible]
بیا [illegible] بخشش [illegible] تیغ که بر خاک ریزد گهر [illegible] تیغ
چو دریا [illegible] که از موج [illegible]
[illegible] [illegible] خضر [illegible]
چو پر شد [illegible] فیض [illegible] زمین و زمان ز انجم [illegible] بر آسمان
[illegible] که [illegible] بازوی مرد
دلیران [illegible] عقاب [illegible]
بود [illegible] کین [illegible] که گر [illegible]
سپاهی [illegible] کشورگشای که [illegible] خدای
پس آنگه فلک [illegible] شکوه بعزم [illegible] کیف جنبانده کوه

چو کوه گران ناقه بادپای ‏ برآمد ز نگار در تنگ در آی
ز کوس و سواران [illegible] ‏ جهان کرد [illegible] طاق [illegible]

ادیم پلنگان درین خدنگ ‏ شد و زرد دست [illegible] پلنگ
شترهای جنگی چو کوه از شکوه ‏ روان گشته از جا دو کوه

چو آگاه شد خصم زورآزمای ‏ ز جولان آن [illegible] چنین جای
ز لشکرکشان عجبی باز کرد ‏ ز روی [illegible] گرد

که آمد عجب اژدهای دمان ‏ که هشی [illegible] در زمان
سپهر [illegible] فلک [illegible] ‏ برای [illegible] گیتی

چو او رستمی هست در روزگار ‏ که با وی کشید [illegible] کارزار
بد [illegible] گرش [illegible] کین ‏ شدی آب [illegible] من

نگارش فلک بست [illegible] ‏ ز جای گر کار او ساخت
بود مهر گردون [illegible] او ‏ بهر کار دولت بود یار او

بدولت توان خصم را کاستن ‏ نه از لشکر [illegible] آراستن
کسی که دولت بود همعنان ‏ بسوزن کند دوری [illegible] پنهان

بود مظهر قهر پروردگار ‏ کجا آورد تاب و این بار
چنین کاه آن اژدهای دمان ‏ عجب گر توان یافت [illegible] امان

فلک را [illegible] ‏ که هم مهره [illegible] بیم خطر
ندارم [illegible] میدان او ‏ گر [illegible] فتح [illegible] او

در این بیشه شیر ظفر پیشه او ‏ اگر هست شیری [illegible] اوست
بدو در کسی نام رستم نبرد ‏ [illegible] رستم نبرد

کشد تیغ چون آفتاب بلند ‏ که روی [illegible] دور کند
برآورد چو خورشید اگر تیغ [illegible] ‏ میان دو [illegible] دو نیم

ز بخشش در خزینش باز بست ‏ با دوستی [illegible] داور است
خصومت نهال [illegible] بود ‏ [illegible] بود

نزاع بزرگان نه از بهر دست ‏ بشیران جدل [illegible]
گروهی ز فهم و خرد [illegible] نیاز ‏ گشاده [illegible] فراز

بنو دی اگر دولت چون همای ‏ نمی بود نام تو ظل خدای
بدولت بود پادشاهی و تخت ‏ تراهم بود [illegible] اقبال و بخت

بود همت و بخت سلطان قوی ‏ همیشه [illegible] جوی
گر او راست [illegible] جم ‏ ترا [illegible] چشم [illegible] کم

بود خصم گر رستم روزگار ‏ تو هم نیستی کم ز اسفندیار
گر او دست [illegible] ‏ تو هم آفتابی کشش تیغ تیز

هنوز آتش شه اگر کین [illegible] ‏ ز سیلش [illegible] در پای
نشد فتح [illegible] ‏ نشاید [illegible] کردن رها

چو شد روبرو دشمن کینه جوی ‏ ز مردی نباشد [illegible] جوی
بسند [illegible] پافشرد ‏ ز مردی [illegible] نام [illegible]

کشد تیغ اگر آفتاب از شکوه ‏ چه آفت رساند [illegible] کوه
ترا [illegible] چنین لشکری ‏ عنانش [illegible] کف دیگری

ترا کاه [illegible] عطا ‏ [illegible] خطا
عروسی که شد [illegible] نهار ‏ [illegible] بسیار

گروهی [illegible] جوی ‏ بر [illegible] گفت [illegible] گوی
خطا پیش [illegible] صواب ‏ [illegible] آب

که از [illegible] سلطان [illegible] ‏ برون دیو [illegible] دولت [illegible]
نکو [illegible] فتنه [illegible] را ‏ به پنبه بپوشش [illegible] را

ز نادان نیاید طرب

ز نادان نیاید طرب جز صواب ‏ بجست [illegible]
مجو از بدان شیوه مردمی ‏ با فعی و کژدم مکن مردمی

وزیران دانا به تدبیر رای ‏ بپیمود [illegible] ملک [illegible]
چو با هم شود تیغ و تدبیر یار ‏ بر آید [illegible] شود روزگار

سلیمان که [illegible] شیر [illegible] زمین ‏ جهان آمد از آصفش [illegible] نگین
ز رای ارسطوی شیرین کلام ‏ سکندر ز ملک جهان یافت کام

ز تدبیر [illegible] بکار ‏ بسی فتنه ظاهر [illegible] روزگار
بجنبید از جا چو غرنده شیر ‏ باهنگ میدان روان شد دلیر

محاربه کردن [illegible] با [illegible] سلطان [illegible]

بمیدان صف [illegible] ‏ بر آراست قلب و جناح سپاه

که چون [illegible] گردون علم [illegible] ‏ گرفت آسمان و زمین [illegible] تیغ
ز بانگ نفیر و قیامت صفیر ‏ سر فیل را [illegible] از جان [illegible]

نفیر [illegible] ناقه [illegible] ‏ بسان [illegible] فیل [illegible]
سواران [illegible] برق [illegible] کارزار ‏ گل آتشین [illegible] شرار

علم تیغها از دو سو فوج فوج ‏ رو صحرای آتش علم [illegible] موج
نهان زیر آهن [illegible] ‏ بجوشش در آمد دو دریای [illegible]

یکی مهره [illegible] فلک [illegible] ‏ وز آن مهره مار [illegible]
یکی خود زرین [illegible] جلوه گر ‏ باهنگ کین فتنه [illegible] کرده سر

بجنبید از جا [illegible] ‏ به تعظیم [illegible] دو تا آسمان
همه دیده شد [illegible] ‏ که بر دیده جایش کند [illegible] جای

نظاره [illegible] خنده [illegible] ‏ زره های کین دیده [illegible]
[illegible] ‏ چو شاه پری [illegible]

شد از قبه [illegible] سپرهای جنگ ‏ ز آیینه کین [illegible] رنگ
[illegible] طوق [illegible] ‏ چو گیسوی خوبان [illegible]

ز نوک سنانها که شد [illegible] ‏ فرشته [illegible]
قطار [illegible] ‏ ز [illegible] گلگون

ز پشت شتر [illegible] کوس جنگ ‏ چو آوازه رعد [illegible]
[illegible] علم [illegible] ‏ شده خاتم [illegible] کین

علم [illegible] ‏ ستون علم [illegible]
[illegible] ‏ [illegible] آتش [illegible]

صف آرای شد [illegible] ‏ هزاران صف آرای [illegible]
بفرمان اسکندر روزگار ‏ [illegible] کنار

ز سوی دگر خصم خاقان نگین ‏ بجنبش در آورد دریای کین
ز جنگ آوران قیامت شکوه ‏ [illegible] شد الوند کوه

بر آراستند از دو سو کینه خواه ‏ دلیران [illegible] سپاه
ز لشکر خیالان [illegible] ‏ که اندیشه [illegible] دشت

ز گردون [illegible] که بر [illegible] سپهر ‏ ز [illegible] گم کرد [illegible]
زبس [illegible] گرد [illegible] ‏ [illegible] توانند [illegible] کوه

نزد بر سپهر قبه [illegible] ‏ ز ماه آفتابی [illegible]
چو کوهی ستوران گردون شکوه ‏ پلنگینه پوشان [illegible] پلنگان کوه

ز ماه و علم آسمان کامیاب ‏ برآمد یکی نیزه و دار آفتاب
ز دود تفنگ آسمان گرد گرفت ‏ جهان از سپاهی و لشکر گرفت

چو ترکان [illegible] بر روی بار از دو سوی ‏ دلیران [illegible] فتنه جوی
ز جوشش [illegible] ‏ چو از پرده گل نسیم بهار

سنان و سپر تا که در کار بود / چه سهمی که کین را کلیدار بود
دل از بانگ تفنگ سپهر ساز کرد / دری در وجود عدم باز کرد

فدائی و بس الوند مصاف / برآورده شمشیر تیز از غلاف
سپاهی و مردان کینه جوی / بسوی یمین سپه کرد روی

علم زد بر خود سپهر بلند / زمین شد گرانبار نعل سمند
زمین از دو رو دهان شکافت / که هر چند کردم جوشن شکافت

شد آئینه روی سپه از علم / ز دو طابق السفل تا السفل دم
کشنده هژبران در آن انقلاب / چو گیسوی خوبان بر از پیچ و تاب

ز والا سپه نیزه رخشان شده / نهال علمها آتش افشان شده
بر تیغ و سنان پر دلان ستیز / چو خوی پری پیکران تند تیز

چو سد سکندر بجای گروه / ببستند ز خیل عجوج راه
نرفتند از آن سیل غران ز جای / فشردند چون کوه البرز پای

ستادند گردان بهین مصاف / بجنبیده از زلزله کوه قاف
چو دال الف الوند از بار شکوه / گر از پیل ... مون بجنبید کوه

عنان تاب از آنجا بسوی یسار / برانگیخت از خاک میدان غبار
ز شیر آزمایان فولاد چنگ / جهان شد پر از شیر و ببر و پلنگ

شد از نیزه رنگ خون پیر و جوان / چه نهبی که کین سپه از غوان
تفنگ از فی نیزه و از کف جو ... / چه ماری که ... فلک مهره دار

اجل از فرق ... کبود / ورانکه سپه خون ... بود
بهم برزدن قوم او روز مان / نگون شد علمهای این دو امان

فتاد این بگرزان گرگمند تیغ / همه غرقه در خاک و خون بی دریغ
چو آورد شمشیر ازدهای دمان / نیابد کسی از دم او امان

وز آنجا چو شیر ژیان کینه جو / عنان تافت بر قلبگاه عدو
ز دود شرر تفنگ روز مان / نمودار شد انجم از آسمان

شرر از تفنگ شد بچرخ برین / که جا تنگ شد از سپه بر زمین
رسیدند کوهی بفر و شکوه / که از هیبتش آب شد تیغ کوه

ز نعل ستوران هیجا هجوم / زمین زیر بال آسمان پر نجوم
خبر یافت خاقان چو ... / که شد ... کار

بجنبید با فیل انجم اساس / اساسی گروه گرد گردون هراس
ز جولان شیران بهین ستیز / غزالان نهادند در ورطه گریز

بجائی که حمله زنده پیل / چه پهلو زند خیمه ... دو میل
شتر غمزه ... زده ... کمین / نباشد افسونگر بود در کمین

چو صعوه بهر سو مکن جلوه باز / مشو ایمن از پنجه شاهباز
نبازد ... سوری بود ... کوه / کند سیل غرنده اش ... شکوه

ز جا بر گرفتند ... / فکنده ز کوه ... دند را
فلک را در آن عرصه انقلاب / ز جا برد سیلاب چون ... حباب

ز خون بر زمین رفته سیل ستیز / ز میدان گریزنده ... ابر تیز
فتاده سپه خود ... بخت / چو بار صنوبر ز شاخ درخت

ز هر سو سپاهان ... / نموده چو برق ... رخشان ز خون
ز پهلوی ... / ز دست عنان ...

بخون غرقه ... چاک / در افتاده چون باد بر روی خاک
زره زار ... فرو ... / جسد دیده ...

شد از زره از تیغ کین ... / سر کوهها خسته ...
ز خون دشت کین ... / در و ... شاخ مرجان شده

سپهر علمشه

سپهر علمشد در آن داروگیر / چو نعل ستوران ... تیر
نه پا با سپه ماند و نه دو بجای / همه سروران کرده گم دست و پای

یکی دست و پا بش سپر کرده ... / ز دو دست کنده جدا پای بند
دگر کرده پهلو تهی از ستیز / ز ترکش برآورده پر در گریز

ظفر یوز میدان خسرو روم و زنگ / چو شد فارغ از کار میدان جنگ
بعیش و طرب ... شاد کام / سپه نیمه کام دل از نقل و جام

وز آنجا در آورده پا در رکاب / ز ملک حبش کیف شد کامیاب
بحیرت سپاه یمن فرد چنگ / فرومانده در چاره صلح و جنگ

دلیران سر حد نشین گریز / چو خاشاک از صدمت باد تیز
همه سرکشان را سر انجام باج / نهادند از آن پس تمنای تاج

امیران شهری ز آشوب و بیم / ببستند از بیم درهای شهر
رعایا ... از بیم خراج / بدو چنگ در کار خود از علاج

جهان شد سیاه از غبار سپاه / سیه خانه را خانه ... شاه
پلنگان چو نخچیر از آن پرشکوه / ز هر سو دوان بر کمرهای کوه

بیابان نشینان ز بیم گزند / گرفته منزل بکوه بلند
دلیران سپاهی ... فرهنگ / بدریا نهادند رو چون نهنگ

هژبران همه بیشه پرورده ... / ز میدان جولان برون تاختند
ز هر سو حصاری که بود استوار / در آتش ... اندیشه کارزار

چو خورشید تابان ز تیغ ... / ز نقش ... چرخ بلند
ز خیل و سپاه قیامت هجوم / مسخر شد آن کشور تا بسر حد روم

حبش کیف ... باد شد / ز عدلش ... عالی شاد شد
پس آنگاه ... خیل ... / با آهنگ برجی روانه شد ...

چو بر قوم برجی فتادش گذر / شده دشت یکسر گلستان ...
صنم خانها کرد ویران همه / ز آتش در آتش ...

وز آنجا بشیروان ... / ز جوش نهنگان دریا خروش
ز شیروان ... ظفر کرد / دگر باره آهنگ تبریز کرد

فرو برد ... سکندر شعار / ... بیرون ...

عزم شکار نمودن شاه / عالم پناه و خبر یافتن از آمدن
... سلطان ... کارزار / بجانب شهر همدان

که چون شیروان خسرو سرفراز / ز فتح حبش کیف کرد ... باز
شده دشمن ... / بهنگام وی جلوه گاه سپاه
بر افروخت ... جام ... / ...

چو وی رفت و شد فصل اردیبهشت / چمن ...
طبیل و علم ... / نشست از ...

فلک پای شد سایبان سحاب / شهابش ...
همه کوه ... / چو ... لاله ...

غزالان ... / چو چشم سیاه ...
بهم شیر و آهو ... / چو شیر ...

غزالان بهم دوستدار ... / خرامیده هر سو چو یاران ...
ز آواز رعد ... سحاب / برون رفت ...

چو باد سحر ... / بجولان کری چابک ...
بفصلی چنین شاه عالم ... / بر افروخت ...

سران ... / روان از پی یکدگر ... موج
سمند ... / چه ...

گرفته رکابش سپهر و زمان / بپا بوسش ماه آمده خنجران
ببالا بتان الف جان همه / چمنهای دلکش خسته جان همه

یکی را کشش از طره مشکفام / گران مرغ دلها در او بدام
ز گیسو کمند آن یکی تافته / وز آن عالمی صید خود ساخته

یکی زغضب بر ابرو گره / کمان از پی آهوان کرده زه
گرفته صید افکنان در بر / بشیر افکنی آهو از زیر بر

پی فتنه کرده بتان از زبان / ز گیسو کمند و ز ابرو کمان
بتان بر ستوران زرین کمر / چو بر سبز خنگ فلک آفتاب

شده از نعل اسبان شد از شکال / پر از لاله شد دامن کوهسار
ستوران خرامان چو کبک دری / چو طاوس عنا بجولانگری

کمند هزبران آهو شکار / چو زلف سیه بتان فتنه بار
اتاقه بسر شیر شمشیر ران / همای سپه شاهبازی بدست

ز بس چرخ و آهو چین و فلک / شده خنگ بر آدمی و ملک
تذروان عنا خرامان بناز / بنظارشان باز را دیده باز

ز پرواز شاهینشان چنگ زاغ / نهان گشته سیمرغ در کوه قاف
ز بس بال زرخنده پرواز دشت / ز پرواز شیرین بال باز دشت

کبوتر شکسته پر و بی نوا / فتادی معلق زنان از هوا
نگاههای مشکین بتان ز ابروان / کشیده ز هر گوشه بر آهوان

بر اطراف آهو پستان فتنه بار / چو خیل ترکرد چشمان یار
ربوده سگ از آهوان هوش و تاب / بخواب عدم برده خرگوش را

بدنبال آهو پلنگ از بهر آن / دوان چون رقیبان پی دلبران
گوزن از خدنگ شکاری هلاک / چو گاو زمینش کوه بیز بر خاک

ز گرز گران پلنگ کین آوران / خرو جوش ز بر بار گران
سر و شاخ آهو که خونبار بود / چو شاخ گل از زیر بر خار بود

بخاییده سگ شاخ نخچیر را / بدستان که دیوانه زنجیر را
ز بس خاک و خون شد بهم متصل / خر گور را پا فرو شد به گل

پلنگان ز بیم از کمرهای سخت / در افتاد چون سیبها از درخت
شد از بیشه پیکان کوه و در / وز آن بیشه شیر ز جلوه گر

پلنگ سیه از جهان رستخیز / بغلطید و ناکرده عزم گریز
چو از صید تازی بپرداختند / نوای طرب را بر افراختند

چو زلف پری پیکران تا بدوش / ز جان حریفان بر آورد جوش
ز نغمه پریان زهره نوا / فرو بسته بر چرخ آمده در هوا

بصورت پری مطرب شوخ و شنگ / ز بال پری کرده مضراب چنگ
ز هر سو بتی جام نابی بدست / گرفته سهی آفتابی بدست

مغنی چو دف در دستان گرفت / نی انگشت حیرت بدندان گرفت
صراحی بر آواز نی دست کوبش / کشیده برون پنبه از گوش هوش

شده چنگ محجوب [illegible] / صراحی ز بس سجده [illegible]
چو چشم بتان ساقی نیم مست / ربوده شکیب از دل و دل ز دست

قدح عکس چشم مستان شوخ / چراغ دل می پرستان شوخ
در آن حال مرسولی چو باد / که داور سپه داوری نامراد

دماغش ز فکرها [illegible] / دلش ز تمنای [illegible]
کشیده سپه لشکر بشکوه / چو کوهی بر اطراف او نره کوه

سپاهی و پردل بی هراس / فزون از شمار و برون از قیاس
فزون از ددان دیو ساران بیش / نداند عدد دیو و دد را کسی

شد از کثرت

شد از کثرت از دحام سپاه / ور آن ناحیت قحط آب و گیاه
چنان قحط شد آب در روزگار / که جز لعل خوبان نماند آبدار

گل و سبزه و آب بستان خلد / بجز عارض و خط جانان نماند
ز بی طعمگی عالمی بی نبات / گرسنه شکم خورده سبزه حیات

طبق پر ز طعمه چشم امید / شده چون طبقهای گل غنچه سفید
جهانی که در عالم امید بود / همین کرده ماه و خورشید بود

تهی چون شکم دیگها از طعام / چو طاوس فلک بی شکم صبح و شام
بقیمت بزر زعفران گاه بود / که روزی باو داده هر [illegible] بود

تنور شقایق بر افسرده بود / ز سودای نانش جگر سوخته
ز مهمان کرم پیشه بر کنار / گریزان چو از دام دد [illegible]

ز شوری نشان چشم در [illegible] / نمک جز لب لعل جانان نداشت
ز بی کوشش عالمی در طرف / طلبکار سیمرغ در کوه قاف

گران کین ز پای سپاه [illegible] / که ضعت زند چون غبار [illegible]
بجز کینه چرخ ستمگر کند / تو همره و خاک فلک [illegible]

ز گرد مخالف جهان شد سیاه / ز پستان بر و شیر کین [illegible]
فتادیم در فتنه بر جیب / بکمش تیغ به تقصیر جیب

جهان را بره دیده منتظر / ز دوران شو که از دست رفت اختیار
گرفت آتش فتنه در کوه و دشت / بکش آب تیغت که از حد گذشت

سکندر [illegible] و کشورگشای / پی دفع یاجوج بر دار پای
برآور ز چشم چرخ ز غرقاب و سیل / برابر و نه هر که داد از جلال

از آن قصه خاقان مالک رقاب / چو زلف بتان زود شد پیچ و تاب
بیا ساقی آن جام شیر گیر / که در تاب ام از فکر و باده پیر

بنه وه که تا بم بمیدان [illegible] / کنم غنچه در تنچه زره شیر
مغنی مرا مرغ دل صید تست / ز تار نوا پیشه قید تست

چنان پر در برگش ز اوج نوا / **مشورت کردن شهریار با امرای حضرت قرین** / بگیرد چو مرغان وحشی نوا

هزبر ظفر صید دشمن شکار / **در باب جنگ و جدال با نامداران سپهسالاران** / چنین رایت افراخت در کارزار

که در پاس سپه سکندر شکوه / چو باد آمد از صید صحرا و کوه
ز عیش بتان در جگر خار داشت / چو شاخ گل از خار آزار داشت

لبش جان لب جام صهبا نمود / ولی چون صراحی دلش خون گشود
برابر پنجه زری چو خلد برین / ز خیل سلاطین بر آن زمین

بسی شاد زد شهزادگان سپاه / چو شاهان شطرنج در پیشگاه
سلاطین و خانان گیتی گشای / بحشمت نشاندند هر یک بجای

صد و در خرد وردان انجمن / نشستند چون گل بصدر چمن
زبان آوران از سخن پیشه [illegible] / نهادند بر صفحه دست ادب

بنان غنچه در شرح شمع جمیع / بجنبه پی شاد زند هر سو چو شمع
شد از درج لب لعل [illegible] / ز دریای لب گوهر [illegible]

که ای شیر مردان جهان نبرد / بود تخت شاهی دکنیکاه مرد
[illegible] / خیال شرب و هوای شکار

در این وادی پر شور و جا شور / بیک گردیم دنبال آهو و گور
[illegible] ستوران [illegible] / ببست از خور و خوش [illegible]

کسی کو تواند شکار پلنگ / چرا آورد رو بنخچیر رنگ
بصید غزالان نداریم ناز / که در چشمشان [illegible] آیین ناز

چه بینیم بر رفتار کبک دری / که نبود در شیوهٔ دلبری
کبوتر که مرغی بود با نوا / ببازی سپهر در هوا
ز بالش چو چاره‌گری کنم / چو طفلان تماشای بازی کنم
بجنگ و کبوتر [illegible] کار / کنم بعد از آن باز و شاهین شکار
مرا نیست پرواز مرغان هوس / ز بال عقابم پر تیر بس
نیاید مرا از پی کارزار / بجز باز و شاهین [illegible] شکار
پر قمری من بر سرم سایه‌ای / بود خوشتر از سایهٔ [illegible]
بود دام صیدم زره‌های جنگ / چنگال آیدم دام ماهی چنگ
ز صید [illegible] کام / چه حاصل که ماهی درآید بدام
چو خورشید [illegible] کنم [illegible] بلند / مرا شیر گردون [illegible] کمند
همان به که کار از [illegible] کنیم / بشیران شکار از [illegible] کنیم
ظفر [illegible] / تنم شیر و وقت شکار است
نه ننگم بود ان شکار عقاب / گر از [illegible] طایر شود در حجاب
نتابند مردان رخ از کارزار / [illegible] شکار
بگوید پلنگ از [illegible] کام / بود خون صیدش [illegible] طعام
بود فارغ از نقل می شاهباز / شکاری [illegible] نیاز
بیاید [illegible] کنیم / [illegible] کنیم
[illegible] دارد [illegible] مراد / دگر باره [illegible]
شنیدم که دارد خیال محال / تماشای ملکش [illegible] خیال
باهنگ [illegible] دلیر است / عجب [illegible] سوی شیر [illegible]
چو پروانه پر [illegible] سوی شمع / به پروانه آفت رسد [illegible] شمع
[illegible] که شد سال عمرش تمام / بر [illegible] شمع [illegible] دام
بتاراج ملکم کمین کرده باز / فکنده [illegible] سوی حرم [illegible] باز
[illegible] صعوه [illegible] و تاب / که آید [illegible] سوی [illegible] عقاب
برانم پس از فرصت [illegible] / که از روزگارش برآرم دمار
اگر ز [illegible] کنم سر گران / که گیرند از او عبرتی دیگران
سپاهی کشم سوی [illegible] / [illegible]
[illegible] / ز خاکش [illegible] فلک [illegible]
[illegible] گرد [illegible] / چو جولان دهم [illegible]
ز نعل سمند [illegible] / کنم طابق النعل بالنعل ساز
پناه مخالف اگر [illegible] / نهان [illegible] کوهی [illegible]
چو بر روی [illegible] / کنم [illegible] شعله تیغ تیز
ز چشم [illegible] قطره [illegible] کنم / کنم چشمه و چشمه [illegible] کنم
شود شیر گردون [illegible] / کشد در کمان تیر [illegible]
زره سازم از [illegible] پیکان [illegible] / کمانش کنم چنبر گردنش
پلنگ نهنگ [illegible] / سپاه [illegible] میدان جنگ
چو تیغم شود شعله‌زن [illegible] / چو دریا کنم کوه را آبدار
برآرم [illegible] پلنگ / [illegible] نهنگ
کنم [illegible] آتش [illegible] و تاب / بسوزم نهنگ [illegible] آب
کشم پوست از فرق شیر پلنگ / که سازم از آن [illegible] جنگ
چو گردون [illegible] / نی نیزه [illegible]
بجان [illegible] / سلیمان [illegible] قلم
بشیر فلک گر کنم عزم کین / بکار فلک گر گشایم کمین
چو گیرم [illegible] گشایم کمان / ز تیغ [illegible] زمان

ز پیکان تیر تر با کند

ز پیکان تیر تر با کند / [illegible] شود آسمان [illegible]
ز مار تفنگ شعله در روز کین / شود مهره پشت گاو زمین
چو در بزم عشرت نشینم بجای / بچنگ آرم از جام گیتی نمای
دهد زهره را بهر بزمم سپهر / ز قوس قزح چنگ و [illegible]
چو جولان دهم رخش هیجا شتاب / ندارد کسی پای من جز رکاب
چو بازو گشایم بتیغ و سنان / نگیرد کسی دست من جز عنان
دم تیغ من [illegible] / نگونسار [illegible] دشمن [illegible]
در آن روز خصم شود [illegible] / [illegible] کند خیره [illegible]
اگر سایهٔ تیغ من آفتاب / [illegible] شود آب از تف و تاب
[illegible] زیور ماه و مهر / زره صیقل آیینه‌های سپهر
گشاده [illegible] / که [illegible] قبلهٔ آسمان
ظفر [illegible] تو باد / همای سعادت شکار تو باد
مه و آفتاب از فرخندگی / شب و روز را پایهٔ بندگی
غلامان [illegible] صاحب تاج و تخت / ایاز تو محمود فرخنده بخت
اگر [illegible] جوشن شود / اگر خار زندان آهن شود
اگر با پیکان [illegible] / شود [illegible] کین [illegible]
ز قوس قزح [illegible] / کند چرخ و طوفان [illegible]
ز تو شمع دولت برافروختن / چو پروانه [illegible] خلق
چو [illegible] / [illegible] خسرو [illegible]
رباییم تاج قباد [illegible] / نهیم [illegible]
درآرم [illegible] فرق فریدون [illegible] / گسستم کمان حلقه [illegible] کمند
پس از شور [illegible] / برآرم [illegible] شمار
ز هر [illegible] شد جمع [illegible] / که شد [illegible] شهباز [illegible]
نگارنده نامه [illegible] / ز سنبل [illegible] چنین [illegible]

نامه نوشتن [illegible] / **[illegible]**

که شاه جم آیین جمشید رای / چو آورد [illegible] بجای
یکی نامه از [illegible] / رقم زد [illegible] سلطان [illegible]
سر نامه نام جهان [illegible] / نگارنده آسمان و زمین
سخن را چنین [illegible] / که ای خسرو [illegible]
بحمد الله از فضل یزدان پاک / که شد تابع رای ما ملک خاک
ز نو اقبالی برآمد بلند / که آرد زمین [illegible]
همای دگر شد سعادت [illegible] / که در سایه‌اش عالمی کرد جای
برآمد بتخت [illegible] سلیمان نگین / که آمد بزیر نگینش زمین
جهانگیر شد [illegible] / که گردد [illegible]
غزالی درآمد بمیدان دلیر / که بیشه تهی سازد از نره شیر
تذروی درآمد بجولان ناز / که صید [illegible] باز
گذشت آنکه [illegible] / کنون [illegible]
[illegible] / [illegible]
برون کن [illegible] خلاف [illegible] / که بالای [illegible]
[illegible] سمند [illegible] / چو کرسی [illegible]
[illegible] خسروی / [illegible]
مباش [illegible] / که شد وقت [illegible] گران
[illegible] نوبت [illegible] / که نوبت بود [illegible] زمان [illegible]
بود [illegible] همای / [illegible]

بود ظل اقبالش دل پسند / کمین جلوه‌اش زیر چتر بلند
بسوی سر انجم کن نظر / در آن سینه بین روی فتح و ظفر
ز دولت رسانید او را بام ما / چهار گوشه‌اش بر سپهر نام
ده از وصف سیرت طراز / و رایش بچرخ برین پیشه راز
کمند هر این خسرو خندگی / کمش کردن از رای ره بندگی
کمش کردن از رای ما رهنما / سر خویش بر خط روزگار
بود گاه و ما آرزوی نیاز / که گردی ز پابوس او سرفراز
نخواهم که از لشکر بی حساب / به کلی شود آن ملک خراب
شتابند لشکر بتاراج مال / و زانم بود در قیامت وبال
چو شطرنج ز ماجرای [illegible] / شود عرصه ملک و لشکر تباه
گناه رعیت چه باشد در آن / که کوشند با هم دو صاحبقران
چو سلطان گناه بد در کارزار / بجرم یکی کشته گردد هزار
چو در جنبش آمد آتش شرر / سلامت نه زان خنگ [illegible]
چو ریزد تگرگ ابر بهار نثار / نه گل ماند از وی رعنایی بجا
چو باد خزان آورد ترکتاز / نماند نهال گل از [illegible]
نظر کن که چندین شیر [illegible] / که بود [illegible] روزگار
چسان چشم ز طوق نخوت بری / نهادند گردن [illegible]
بتاراج ملکم شده پادلیر / که نبود تهی بیشه از نره شیر
بباید که هر گام نهنگ / بیفتد ز خود [illegible]
ببینم که زرک [illegible] کن / ببین ورق گل [illegible] خار کن
نیاز از چه باشد که گند [illegible] / گران گردنت کشتم از کینه
مجو طوق [illegible] کارزار / [illegible]
فلک [illegible] / که گردون فرو آورد [illegible]
ببین [illegible] / نکو [illegible] قطره آب
تو کوهی [illegible] / که پای [illegible] تیغ کوه
فروزان [illegible] / که خود [illegible]
ز تیغم [illegible] / همان قصه [illegible]
[illegible] / گل [illegible] خار و خنگ
ز خارم شود [illegible] تیز / ز غرور جهان شعله [illegible]
گل عطر بزم [illegible] / شود از شمیمش معطر دماغ
خرد در چشم داوری شیرین کلام

مشورت کردن نامراد سلطان با امرای [illegible]

چنین داد نظم سخن را نظام
گران نامه سلطان [illegible] گوش

وعتاب ناگفتن از بیداد آن نصیحت ایشان

چو دریای قلزم درآمد بجوش
پی مشورت مجمعی گرد کرد / ز روی سخن پرده را باز کرد
که آمد چنین نامه‌ای صواب / ز نزد شما چیست اینجا جواب
رسانید [illegible] / [illegible]
نزاع شهنشاه اقلیم گیر / خطای بزرگست و کاری خطیر
[illegible] / [illegible]
مناسب نباشد ز آهو چنین / که آید بمیدان شیر عرین
[illegible] راست / که با شیر [illegible]
ز کینش کجا از جان برآرد دمار / کسی را نباشد بجان زینهار
ز تیغش [illegible] / بود نامه فتح [illegible]
بگوش کسی [illegible] / بکار آگه [illegible] خویش

بدو روش کز و شیر

بدورش کی و شیر زرشد محل / اگر زنده شد رستم شیر دل
بدولت سراج [illegible] / از آن [illegible] خنگ
بجنبد کسی [illegible] جای / که در پیش [illegible]
قضا شیر [illegible] از فلک / که بر نام او خطبه خواند ملک
برآورده [illegible] / که جا [illegible] سپهر
ز کارش [illegible] / بانگشت [illegible]
ز دشمن [illegible] / اگر خواه [illegible]
بهر روی [illegible] / [illegible] فلک [illegible]
بشاه فلک [illegible] / بود [illegible]
چو شه [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
بود [illegible] شمع مجلس [illegible] / خصومت [illegible]
فروزان کمین آتش رستخیز / مباد [illegible]
گشته [illegible] / مبادا شود [illegible]
کمین [illegible] / چو گردی [illegible]
اگر خار [illegible] / ز عکس [illegible]
تواضع [illegible] / جوانمردی و لطف [illegible]
بر دشمن [illegible] / کمال مروت [illegible]
گر از تاب [illegible] / شود ذره [illegible] آفتاب بلند
شود لطف [illegible] / فروزان شود [illegible]
بود آب [illegible] / بجنبش [illegible]
نی نیزه [illegible] / یکی لشکر [illegible]
برآشفت [illegible] / زبان [illegible]
کنار این زمان مهر [illegible] افلاک / مراد [illegible] ظل [illegible]
اگر شد فلک چتر شاه زمان / بود پایه تخت من آسمان
هنوز [illegible] حلقه مار [illegible] / کمین [illegible]
نشد مهر اقبال و ذره ریز / چو [illegible]
ز میدان [illegible] / چسان [illegible]
بود [illegible] / که باشد [illegible]
چو [illegible] / که دشمن [illegible]
کسی کو شود [illegible] / بخون [illegible]
بود نام مردی [illegible] / که فارغ بود از غم ننگ و نام
مرا [illegible] جنگ [illegible] / نوای [illegible]
نصیحت [illegible] / نگردد [illegible]
چنان [illegible] / که بود [illegible]
نشد [illegible] / نشاید بنای عمارت بر آب
نصیحت [illegible] / که [illegible]
[illegible] / بباران [illegible]
[illegible] / [illegible]
و بیرحمی [illegible] قلم

آمدن جواب نامه صاحبقران [illegible] از دواوین سلطان [illegible]

برین لوح راز [illegible]
[illegible] سلطان [illegible]

شدن سلطان زمان [illegible]

[illegible]

قلم برگرفت از طریق عتاب
ز روی عتابش فرو دُر جواب

نوشت ای سپهر فراز فرخنده بخت
که چون آفتابت بود تاج و تخت

تو کز شاهبازی منم آن هما
که شد در جهان دولتم سایه سای

مرا تا بود دم درین کارگاه
پدر بر پدر بوده صاحب کلاه

ز اندیشه گل معطر دماغ
نخواند کسی اعتبار از باغ

نگیرد کسی کوه را از پلنگ
نسازد تهی بحر را از نهنگ

ز تاج و سریر از اول کامیاب
پدر بر پدر هست تاج و نقاب

مزن پنجه با خانه تیغ بیم
که کاری خطیرست و رنجی عظیم

بود دو کار اجتناب از محال
چو مرد عاقل کند این خیال

مشو جانب پیشه ام جلوه گر
حذر کن ز سرپنجه شیر نر

از آن گل که گردد معطر دماغ
که دارد نگهبان ز اطراف باغ

شه از این همه چون عجب ...گیر
ز شاهان شنیده ... عبرت پذیر

از آن پیش کین کینه بر سر نهند
که پند ازو دوری ... نهند

اگر چند شاهی بود ... فراز
نشد تاج او ای ... باز

جهانگیر گر شد پلنگ دلیر
باو در نبرد او ... شیر

منادار بود دولت بی زوال
که بیند زوال آنچه بیند کمال

اگر پسر دو ... سیم
تمنای آن کی ز دو زر و سیم

اگر زر تو بینی گر ... زر
همان به که دیگر ... کمر

بود آتش ... تیغ تیز
که پهلو تهی میکند از ستیز

چنانک از سنان ... جوی
که ... چاکر ز دو سوی

مکش پیش سرم خیل انبوه را
ز طوفان دریا چه غم کوه را

چو قاصد ز نزدیک سلطان رسید
چو ... پیش سلطان رسید

کدامی آفتاب سپهر کمال
مبادا از دور سپهرت زوال

تو در با شکوهی دهان نهنگ
که دریا بود از شکوهم به تنگ

تو خورشید ملکی و من شهاب
که تیغت شد از برق من در حجاب

ببین مرسد تخت شاهی و بس
چو او دیگر را بود این هوس

گرفتم که گرگ درو سر رمه
نسازد شبان را جدا از رمه

منم این ... سیف ...
ز یعقوب ... خنده ...

خود انصاف ... روز ...
که در سلطنت حق بجانب کراست

برون کن ز خاطر تمنای گنج
که از اژدها بیت ... رنج

مکن زین هوس پنجه با ...
که ... بغتا بهم کس ...

از این بیشه شکل تو ... بکام
که شیر ژیان راست ... مقام

بهم صلح شاهان ... صواب
نتابند باهم دو آفتاب

درشت صلح از آن ... کمند
که با هم ... کنند

سری کز ... نهند ...
سر از ... دو ...

همای از دولت بود کامیاب
... و عقاب

چه غم گر بود دولت ... تیز
که دولت ز ... ستیز

بی تاج زر کینه این ... باش
بیابیش زین ...

کرم سوده گردد درین ... پای
... شاهی

سری کز ... کمر ... بجای
همان به که تیغ افکند زیر پای

... ای ... جای
... جان ... زیر پای

ز ... شاها ز
بود ... نیاز

زبانی بود ... تیز
... شمشیر تیز

ازو نامه ... خاقان ...
... نشان

که سلطان ج

که سلطان ... دوران ...
پریشان ز خویشتن نگاه هم

کسی کو کباب شد خوردن هما ی
برون کی نهد از حد خویش پای

عدالت نیک ... الفضل
که لاف نسب زد با ... رسول

عقاب ... نشود ... سایه ...
نباشد ولی سایه بخش چون همای

مگو ... اسکندر است
که او چون تو ... دیگر است

... باشد که سروری
بود سلطنت ... ای ...

گرت ... شمشیر ...
چه حاصل که بود ...

گرت ... و قوی
بیزد گر کنی دعوی خسروی

سکندر ... کشوری
جهانگیر گر شد ... سروری

بود ... دولت ...
جهان دار من تیغ خونریز من

جهانگیری من ... تیغ ...
نباشد نیازم بامداد کس

همایون همای ...
ز نیرو فرستادن رایات

که چون ... شاه ...
و محاربه نمودن قزلباش

دم از نور ... صادق ...
تجلی ... کوه

... ساعتی جام ...
بجنبید ... لشکری ...

علم ... بسیمان ...
چو خورشید تابان برآمد بلند

شتر ... شکوه ...
چو کوهی ... بالای کوهی دیگر

... شکی ...
بر ... فیلی چون ...

ز بیم ... گرد و سوار
فلک ... زمین ... قرار

چو زان قصه کاوه ...
...

بر گشته جمع زمین ...
هزاران ... نشان ...

... کوه ...
... زانکوه کوه

گر دور نسب ...
ندانم که اندیشه خود ...

مرا ... خنده ...
گر او را پدر زاده ...

کجا چشمه ... آب ...
کجا ذره و آفتاب ...

منم شاه ... و ولایت ...
ز شاه و ولایت ...

ز بلبل ...
بسی ...

نباشد ... اصل و نسب
بود ... اعتبار ... نسب

که ...
ز ...

نسب ... تیغ تیز ...
چرا ...

مرا ... عالم ... تیغ
من آن ...

به لشکر ... گرفت
سلیمان ...

با ...
بفرمود ... خیل ... سپاه

... فتح و ظفر
نصرت ...

برآمد ... تیز ... کام
و شکست یعقوبیان

...
کواکب ...

چو ...
گشیدند ...

...
ز ناقه چو ...

... سایه ...
ز ...

شد از ضرب ...
ز ...

زمین ...
ز نعل ...

گران ... تیغ کوه
بجنبید از جا ... شکوه

... انکوه ...
...

...
قراول ... گردون علم

شد از جیبه پوشان زمین کوهسار — پلنگان آن کوه‌ها جیبه دار
ز بانگ نفیر و فغانات نهاد — جهان شد گرفتار طوفان عاد
ز سم ستوران زمین لرزناک — فلک شیشه ساعت از گرد و خاک
علمهای افلاکسای شد — ز هر گوشه فتنه برپای شد
ز دود تفنگ آسمانه سحاب — فرو ریخت از چشم سیاره آب
نی نیزه بر آسمان زد علم — شد از بهر دست عطارد قلم
سنان زیور از رنگ و لاله گرفت — ز برق آتش فتنه بالا گرفت
یلان زیر جوشن علم کرده تیغ — چو کوهی سپر ابر و برق تیغ
پلنگان کجک شاخ رنگین پلنگ — چو قوس قزح زره بر رو تنگ
ز هر گوشه شد رستم دلان زمان — کشیده و کشاده زه تیر و کمان
خدنگ از کمان اوفتاده پر گرفت — عقاب شکاری پریدن گرفت
چنان از تفنگ آتش افروختند — کزان بر فلک سوده را سوختند
سپرهای گلگون آتش نگین — ز برق تفنگ شد گل آتشین
ز پیکان چمن زره چشمه‌سار — زره‌ها چو چشم بتان خونبار
سپر زره نیزه ور تیر جمع — به سان که پروانه بر گرد شمع
بفرق یلکان غبار سپاه — چو فرق گنه‌کار ابر سیاه
ز بس موج بر سر ده گرد غبار — بران آسمان گرد و موج ستور
ز بس پر علم بر فلک کرده راه — شده جنگ چشم خورشید و ماه
فتاده به فرق گردان تیر — شده روان به چنگ عقابان اسیر
چو پر را فکندی خدنگی ز سیر — بجانش نشستی خدنگی کر
کمان و کمند آفت روزگار — چو ابرو و زلف بتان خونخوار
چمن شد ز نخل سنان دشت گو — گلش چرخ شد غنچه‌اش خود زره
ز برق سنان تفنگ گلاب — هوا برشد از آسمان برشهاب
نی نیزه‌ها از تیغ گردان شکاف — شده ناوک از بهر دوزخ مصاف
کله خودها لاله گون پر سپر — چو از خون آماس پیوند گر
تفنگ بچو اژدر پی پر ز قهر — دهان آتش افشان و دروان پر زهر
فلک‌سا چو نه حلقه‌های کمند — بپیشانی گردون در آمد بند
نی نیزه از خون پر از جوان — نشسته روان پر گل ارغوان
سپر ما بسر بر نخل کشته آل — نمود از میان شفق چون هلال
ز گرز گران پیکر دوران سر گران — بر دارند همچو کس از سر سروران
ز شمشیر کج چرخ دوران چاک چاک — چو بار صنوبر فتاده بخاک
ز سر سیمهای زیر نخل لاله گون — در افتاده و کشته گرد ز خون
ز سرها که بر نیزه بود پستوار — در و دشت شد سر بسر لاله زار
سم باد پایان ز جولان شد — ز برق آتش فتنه برپای شد
ز سوی دگر خصم گردن فراز — برون آمد از لشکر با صد ساز
ز رستم نژادان بهمن نهیب — ببین یال و سینه داد و زیب
بر آورده دست هر سو با هنگ جنگ — هزاران چو صف از اژدها و نهنگ
بسر خود آهن همه کینه کوش — دو در پای آهن در آهن پوش
دم نای شد در آسمان بهره‌مند — اجل را اجل از د رسانگ بلند
کمانها در اندر ز فیلان بجنگ — گرفته با تیغ و جمالی زرنگ
ز بار تفنگ چهره انجم نشسته — ز برق بلا ز الهاره نخسته بند
کمان کیانی چو ابروی یار — ز هر گوشه کشته مردم شکار
ز پیکان کج نیز کج زخشان شده — بدان کوه لعل بدخشان شده
پر از تیر پهلوی گردان بسی — بتر کش نماند احتیاج کسی

ز درگاه سلطان

ز درگاه سلطان سپه‌بر نهاد — روان شد یکی کوه آهن چو باد
گرفت آتش کین یمین و یسار — شرار آتش هر تیغ زهرآبدار
عنان سوار آن سپه پس گرفت — ز هر گوشه برق جهیدن گرفت
ز نعل ستور و ز گرد سوار — زمین پر شرار آسمان پر غبار
شرار تفنگ چرخ والا گرفت — ز رنگ شفق شعله بالا گرفت
رسیده نه بیقوبیان سپه رنگ — با جنگ میدان چو درنده گرگ
بجنبش در آمد زمین و سپهر — جهان کرد طوفان نوح آشکار
برون جست مرغ خدنگ از کمان — عقاب شکاری که گیرد آسمان
کمان و کمند آفت عقل و دین — یکی در کمند آمد و گرد کین
علمها ز بس ناوک تیز پر — چمنها و مرغان پران جلوه‌گر
ز هر سو سنانهای جان بر دگر — چو مژگان غمزه زنان فتنه بار
یلان تیر نی خورده چون نیشکر — چو نی بسته در جان هر یک کمر
جو سپهدار و بین یلان چند تا — چو دلهای سنگین دلان تار تار
سر سر علم گلشن دل پسند — چو رخسار خوبان بالا بلند
ز دود تفنگهای جنگ — کمانها چو قوس قزح رنگ رنگ
ز خون چشمها زره قطره بار — چو باران که ریز از ابر بهار
ز گرد ستوران همه آفتاب — فلک زیر خفتان در آمد ز تاب
ز هر سو دلیران برد افکنی — گشاده همه بازوی رویین تنی
ببین پایه قیامت ستیز — فتاده از دشمنان در گریز
چو آگاه شد قهرمان دلیر — که آن بیشه خالی شده ز نره شیر
بجنبید از جا بفر و شکوه — شکوه کج از روی بهر به کوه
کمند افکند جلوه نخچیر و رنگ — که حمله بیاورده خوان پلنگ
بود نا دمی جلوه گر کبک نر — گرشاهین شیر در هوا جلوه گر
ز پرواز آن باز فولاد چنگ — رسیده همه مرغابیان بیدرنگ
اگرچه بود پای بر جا درخت — در افتد ز جا چون رسید تند بخت
ز لشکر نبود گر چه کشتی چو کوه — نهنگش چو دریا کندی شکوه
ز خون نهنگان زره لاله گون — فرو رفته گردان یکسر بخون
بر فرق گردان آن جنگجو — نگون ریخت همچون قطاس ستور
سپرها شبک وار آن کینه ساز — بنظاره بدش بدیده باز
تبرزین ور آن تیغ و سینه سوز — ز خون بچو کلهای بستان فروز
چو نعل ستوران ز آن — فتاده سپر همچو بر زمین
ستوران ز افتاده قیمت — سپه سینه جوشن شکسته
جو سپهای ز روی چنین افتاده — چو بار صنوبر شده نخل بخت
نی نیزه‌ها از تفنگ تکه‌تکه — تهی کرده قالب ز تن تفنگ
ز خونی که هر ترک زد از فرق و در — شفق شد زمین گنبد لاجورد
ز بس گرزی بر روی زمین افتاده بود — ز خون دلیران خم باده بود
ز خود کاسه فرق سرداران جنگ — قدح ها پر از باده لاله رنگ
ز گرد سپاه ز پیکان تیر — گره شد نفس در گلوی نفیر
ز غوغای لشکر ران رستخیز — بلا ز فتنه هوش شد از گریز
شدآن زیر و پست نیز ان فرش سپهر — کسی نیست در فتح باز
ز ما نی تفنگ خصم کین — برآورده دود از زمان و زمین
دمی دیگر از خیل کینی کنای — در افکنده پر کرده تفنگین پای
ولی عاقبت چرخ آیین ستیز — ز خیل مخالف بر آورده گرد
نکرد هیچ بخشان یاوری — ز سلطان کجا ماند دو لشکری

فتاد از مهر طوطیها بمحال
رسید آفتاب عالم زوال

کمان ناتوان از غم دو پستی
ز دو مانده بر استخوان پوستی

چو نرگس چراغ صبح نرگس باز
ز بویش شد اطراف طبل باز

در افتاد شیر از چو کبک غلتان
یکی زخمه تنگ آن و دیگر ابستان

گریبان دگر آن گرفته دو دست
گریبان دریده و گردن شکست

یکی را دل از ناوک پیکان نگار
بخون غرقه چون غنچه از زخم خار

یکی را گسسته کمر بند زر
فتاده چو کوه گران از کمر

فکنده زره دیگری تیر کام
رمیده چو غولان وحشی ز دام

انامه بپرده دیگری شد تیر
بر آورده پر از هوای گریز

بصد حیله سلطان گیتی جلال
برون رفت از آن جمع صحبه کلال

جز این فتنه آیین چرخ بلند
کند هر دم صد هزاران قید

ندارد فلک رسم و آیین دو دا
سر گشته دارد همی نامراد

نگارنده شانه و لطف و زیب
عروس سخن را چنین داد زیب

بعقد در آوردن سلیمان زمان آن گوهر درج سلطنت و شهریاری
و آن در صدف عصمت و کامگاری را

که شاه جم آیین خجسته کلاه
چو آمد به پیروز اختر مر گاه

بفرخ ترین ساعتی آفتاب
شد از نحس گاه حمل کامیاب

ز نیلوفر آراسته انجمن
بر از نیشه ساعت آن چمن

برابر شب و روز با یکدگر
چو آئینه با هر دو گو از نظر

شکفته گلها فرسته و شکوه
پر از لاله شد دامن دشت و کوه

شقایق چو لعل بتان می پرست
بعشرت قدحهای گلگون بدست

درین فصل خاقان انجم حشم
بسیدن جشن و طرب را نه آرش

می از ساغر زندگانی چشید
خضر شربت زندگانی چشید

ز سودای لعل بتان در سراب
فسرده قلمها ز آتش آب

شراب گهر بی لعل جانان بود
شود زهر اگر آب حیوان بود

بر اقلیم جشن و طرب کامران
چنین جرخ از بر سلطان صاحبقران

که در عقد خویش آورد گوهری
در آن درج شرف گوهر اختری

نبی بود در غایت دلبری
از او در کس پرده حور و پری

بجنسش ز خورشید عالی نگین
ز نسل سلاطین ایران زمین

ز خشخش گلی بی خطان بیت
چو غنچه فرو خشت آب حیات

لبش گر شکارت کند سوی سنگ
شود چو سنگ از لعل او رنگ

لب و چشم تو خرنج فرمانده
یکی جان برده دیگری جان ده

از و خیره گل خار خاری بدست
کمر چون خش هست بیداری نشست

ز نخدان او بود گوی از سیم
که با ماه نو بود بیمی دو نیم

بنفشه بتاب از غم موی او
ز خجلت بر دو زمین روی او

بچوگان زلف و خم کوی خال
ربوده ز خوبان گوی جمال

چو عنبر ز زلف سیاه
ز پس کرده در قید یوسف بچاه

ابرو کمان و بیالا بلند
ز ابرو و چشم آهوان در کمند

جمالش گل و خال بر رخ حسن
جمالش جهان بود و خالش زمین

فرستاد سوی خسر بهر سپاس
سپاس عروسی فزون از قیاس

ز بس تنگ شکر ز طاوس رنگ
فضای زمان و زمین گشت تنگ

پر از مشک تر بسته
خرامان چو سیمین قدان

همه زنده فیلان پر و گنج گنج
ز خر طوطیشان زده گنج

شتر بار پر از لعل و جواهر
درخشان چو کوه

ز عنبر سرشته گاه

ز عنبر سرشته گاه و عنبر شده
جهانی ز عطرش معطر شده

غلامان ترکان سیمین عذار
فرو خیزد از روز و شب روزگار

ز بهر چنین جوهری که در کار بود
نه اندک که بسیار بسیار بود

شب تیره گیسو عروس زمان
نهان گشت در پرده آسمان

شده سبز دو خرم سپهر بلند
ز خورشید نیلوفرش کس ندید

سواد فلک گشته عنبر فشان
بهاری چو باغ ارم گلستان

یکی بارگاه در شب مهتاب
کشیده بر اوج چون آفتاب

نهاده مه برسته شمشیر
در و صد هزار صد بهار

نشسته در آن شاه گردون جناب
چو در چرخ سیم آفتاب

صد در خرد و در عهد حرام
نشسته در صد مجلس تمام

گروهی خواص چنین لشکر گشای
بهر سستاده بهر یک بجای

سلاطین کرم گستر نیکنام
نهاده بر سینه دست نیاز

شده راسته کوی بازارها
ز دیبای رنگین چو گلزارها

فروزنده شمع بسیار و چین
چمن‌ها نمود از گلستان تسمین

بخدمتگزاران پرشته
کمر بسته لشکر آیین همه

ز دیبای رنگین غیرت سرشت
ز مین طعنه زن بر سواد بهشت

بسته عقد مه و آفتاب
مه و مهر با یکدگر کامیاب

پی عقد شان زر و سیم
طبقهای چرخی طبق

ز بهر نظاره درین بارگاه
برون زد سپهر از دوزن ماه

در آن مجلس می لاله رنگ
ز بهر تو اشمع دوتا گشته چنگ

بجا نوبت زنی بر آمد نوا
که زهره بخروشید اندر هوا

بکف ساقی ساده جام مدام
یکی بت ساقی یکی بت جام

صراحی زبان در دهان کرده
دهان قدح مانده باز از فرح

بچنگ‌ها چو خوبان قدح
بسوی میان کرده لبها آ

خوش آن چرخ مطرب خوش الحان
بستی چو دف کرده کم کرده دو

صراحی چو پستان زنی
سری بر زمین پیش صاحبقران

بجز جام می ساقی می پرست
دل عالمی بود از وی بدست

حباب می از جام بیسیم
شده نقطه دایره دور جام

چو نرگس یکی سرگران
چو بادام چشم دگر یک بخواب

چو گل هر یکی دیگری کرده چاک
ز شوق گلی بچو بلبل هلاک

بخدمت بنات النعش
بلا بی ز بهر گوشه برخاسته

یکی را پر از کمر بسته زر
ز موی میان کرده عقد گهر

یکی را لباس از نکو اختری
چو خورشید تابنده نیلوفری

بر زلف بر رخ دیگری
در آورده خورشید را در کمند

ز سرخی یکی چهره برافروخته
سمن را کل آتشین پوخته

برخ دیگری خال عنبر زده
شب و روز خلقی بهم بر زده

ز آیینه روی یکی کامیاب
قران کرده با هم مه و آفتاب

ز زلفش یکی عارضش با فروز
ز شب پرده آیینه بر روی روز

بر چهره خوبان نقاب بلند
نمود در صبح آفتاب بلند

عروس فلک را دران بزمگاه
شده آینه دان ماله آینه ماه

پی چشم بد بر سپهر بلند
شفق آتشین و مجمره سپند

شده زهره خادم بنیک اختری
ز رنگ شفق کرده خنیاگری

رخ آراسته خورشید از
ز خورشید مه پرده پوشی

رخش از سفیده آذین شده
ز خاکستر آیینه روشن شده

ز ابر لباسش زده سبزی کلاه / پی بوی چشم خود سبزه کاشت — برو جام گل خال و گلشن نهاد / سپندی ز عنبر بر آتش نهاد
نمود از سفیدی فروزنده چهر / چو از پرده صبح رخسار مهر — شده خال خط عارض گل [illegible] / بتاراج دل لشکر [illegible]
در آیینه روشن [illegible] شده / مه بدر از هاله [illegible] شده — پذیرفته پای نگار [illegible] / چو در پای گل [illegible]
خدیو جم آیین صاحبقران / چو از باده شوق شد سرگران — ز مجلس [illegible] بزم شد [illegible] / چو خور جلوه در منزل [illegible] کرد
سپهر [illegible] خورشید [illegible] / چو خورشید بر تخت [illegible] جای — بصد زر و چهره کام کار / گرفت آن [illegible]
بسی شادمان شد [illegible] / ز دیدار فیض خورشید [illegible] — رسیده دو معشوق و عاشق بهم / چو شیرین و خسرو [illegible] بهم
ثمر یافت نخل جان پرورش / کشیده ز سر آرزو در برش — گرفته [illegible] لب چون نبات / خضر بهره ور شد ز آب حیات
ز بوس و کنار [illegible] / چو چشم بتان کرده [illegible] — بدر رفت [illegible] / سر درج لعل که باز کرد
[illegible] / گذر کرد از پرده گل نسیم — ز بانوش [illegible] / چه [illegible]
دو رخ چون دو برگ گل [illegible] / کشیده [illegible] — دو لب [illegible] / ز [illegible] خورده [illegible]
بجنبید از وصل [illegible] / چو در پرده غنچه گل [illegible] — بیا ساقی آن [illegible] / که دل [illegible]
ببین ده که [illegible] / شب و روز [illegible] — ز سودای لعل و لب و چشم یار / از این پس [illegible] باده خوش گوار
کزین بیش تاب خمارم [illegible] / توان بی لب لعل [illegible] — خدیو جم آیین کرد [illegible] / [illegible]
که شاه جهانگیر کشورگشای / **توجه نمودن صاحبقران بسمت صفاهان و از آنجا [illegible]** / چو باد از گذر بر [illegible] جای
بر آمد ز هفت اختر [illegible] / **آمدن و قلعه را محاصره کردن و محمد کرابلی را گرفتن [illegible]** / به دولت [illegible]
جهان از عرب تا عجم [illegible] / سطوتش سلاطین [illegible] — بگرد سپه [illegible] سپاه / ز [illegible]
که آمد سوی ملک عراق / که [illegible] محیط [illegible] — ز هر گوشه [illegible] / [illegible]
چو بیرون [illegible] / که صعوه [illegible] — چو بیرون نهد [illegible] زاغ / [illegible]
کسی که بخشید [illegible] زر / رسید [illegible] — [illegible] / بود تیغ دادن [illegible]
بدون [illegible] تاج [illegible] / [illegible] — گدا چون [illegible] / ز نخوت [illegible] بلند
[illegible] / [illegible] — [illegible] / [illegible]
کمر پا به ظلم [illegible] بزرگ / [illegible] — فرو مایه را پایه کردن بلند / [illegible]

کمر پا بهر آن ها

۳۷

کمر پا [illegible] / [illegible] — [illegible] / که [illegible]
برارد چو [illegible] زاغ و بوم / [illegible] — ز هر کو [illegible] چشم [illegible] / که [illegible]
بعد [illegible] / بدیوان [illegible] سلیمان [illegible] — [illegible] خسروی / کمر دشمن خویشتن [illegible]
از آن قصه خاقان [illegible] / بجنبید با لشکر [illegible] — گرفته [illegible] / جهانش [illegible]
بر [illegible] / سعادت [illegible] — [illegible] / پری بود در صورت [illegible]
[illegible] / چه برقی [illegible] کوه [illegible] — [illegible] / در [illegible]
سپه [illegible] علم [illegible] / چو ماه [illegible] فلک [illegible] — چو بالای خوبان [illegible] / چو زلف بتان [illegible]
[illegible] / نخستین [illegible] سپاه — [illegible] / [illegible] غلام
[illegible] / دل از [illegible] — گرفت [illegible] / هوای [illegible] دل [illegible]
حدیث [illegible] / [illegible] — چو گاه [illegible] خصم [illegible] / که آمد سوی [illegible]
از آن قصه [illegible] / که [illegible] — سوی قلعه [illegible] / سپاهش [illegible]
چو [illegible] سلطان [illegible] / که دشمن [illegible] — بجنبیل سپاه [illegible] / بجنبید [illegible]
ز گردی [illegible] / گران شد [illegible] — بیابان [illegible] / رسیده [illegible] کوه کوه
زمین گشته [illegible] / شده [illegible] — رسیده [illegible] / بر اطراف [illegible]
[illegible] قلعه [illegible] آسمان [illegible] / [illegible] — [illegible] فلک [illegible] / شده [illegible] خورشید [illegible]
[illegible] طوفان [illegible] / حصاری [illegible] — فصیل [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] فلک [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] فلک [illegible] / [illegible] سپهر [illegible] — [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible] آسمان [illegible] — [illegible] / زمین [illegible] آسمان
[illegible] / [illegible] — [illegible] / چو خورشید بر آسمان [illegible] جای
فروزان شده [illegible] / [illegible] خاکی [illegible] — [illegible] / چو خورشید تابان [illegible]
[illegible] / گذشت [illegible] — [illegible] / زمین [illegible] آسمان [illegible]

ز شمع و چراغ مبین [...] بار / شده مشعلی برجهای حصار
پی پاس خصم از نشیب و فراز / زمین را چو گردون همه دیده باز
دم صبح کین آفتاب بلند / گرفت آسمان را ز تیغ و کمند
بحکم جهانگیر گردون سپهر / اجل را حصار از صفیر [...]
دم نای کز صور میداد یاد / فلک را ز جا برد چون گردباد
دو لشکر باهنگ کین چون شدند / سر و تن با آهن برابر شدند
بر اطراف آن قلعه با صد شکوه / کشیدند صف همچو البرز کوه
ز خود و زره پر کستان گریز / حصاری ز آهن پر از کنگره
بنظاره از روزن ماه و مهر / برون آن گروه سپه دیدن از سپهر
همه مهرهای فلک گنبد خوره / چو سیاره بر آسمان کرده راه
ز سنگی که آمد فرود از حصار / نمودار شد بر زمین کوه قاف
باهنگ کین کرده چرخ بلند / ز مه حلقه وز مهر تابان کمند
فلک سوی میدان آهن [...] / فلاخن ز قوس قزح ساخته
ز ناوک شده مار تیر از کمان / بدنبان که از پوشش [...]
رسیدند و سنگ [...] / وزان آسمان و زمین از ستیز
ز پیکان و سنگ آتش انگیخته / وزان طوطی و سدره [...]
تفنگ همچو سنگین دلان [...] / زده رخنه در کار امن و امان
ز سوفار تیر اندر آن انجمن / شده رخنها در حصار بدن
ز خون یلان برجهای حصار / شده لاله گون همچو گلهای [...]
روان سنگ چون اژدهای [...] / در آسمان گشته زان لخت لخت
باهنگ خندق همه تشنه جوی / نهنگان بخون نهاده روی
رسیدند چاکر ز [...] شکوه / پلنگان روان از کمرهای کوه
ز گرز گران سنگ مردان کار / شد آن کنگرش خنجها در حصار
یکی پنجه از کنگرش پنجه کرد / بآن روی تن پنجه در پنجه کرد
یکی رفته بالا ز روی کمند / چو خورشید بر آسمان بلند
ز نیزه یکی خشت و بود از جنگ / برون آمد از همی [...] ز سوراخ تنگ
دلیران ز شمشیر و سنگ ستیز / زدی بر محک جوهر تیغ تیز
دویدند بر باره مردان جنگ / گرفتند آن قلعه را بی درنگ
حصار بلند از عبور سپاه / شده چون ره کهکشان شاهراه
هر آن پیل بلندیش [...] / سوی شهر بنهاد بیرون ز ره
ز خون کشته دیوار در لاله گون / وزان کوه چهار سپه جوی خون
دگر باره گردان سپاه بکف / کشیدند بر گرد آن قلعه صف
سوی باره گردان آهن مصاف / چو عنقا دویدند بر کوه قاف
هزبران جنگ آور از [...] / گرفتند آن قلعه را از نفس
گرفتار شد خصم برگشته حال / فتاد اختر طالعش در وبال
بریدند از تن سرش کینه خواه / بخواری فکندند بر خاک راه
سری کز شرف بر فلک بود / چو گوی آخر افتاده بر خاک بود
ملاف از چه رو [...] / که آهن کند تیغ رستم شکاف
بیا کز پلنگی بمیدان [...] / نشد ایمن از حمله [...] شیر
بیا ساقی آن می که مردان گرفت / ز جام زرش قلعه [...] گرفت
بمن ده که از عزم روم در حصار / به بندم در فتح بر روزگار
مغنی ز [...] الم شد [...] / بر اوج حصار از نوا زان صفیر
حصاریست قانون او چون بلند / که بر کنگرش چنگ [...] نالش کنند

متوجه شدن شاه گردون شکوه به تسخیر دژ کوه [...]

بر بن [...] داری

به نیکو نهادی که ستم کند / باهنگ کین او جولان سمند

چسپیدن گیا در حصار بحار و گردون شاه عالم پناه او را
داوری گریختن و گرفتن و در قفس محبوس کردن

که شاه فلک قدر گردون جناب / چو از قلعه بر زد شد کامیاب
برآمد بر اورنگ جمشید وار / نشست از سر حشمت و اقتدار
سلاطین و خانان کشور گشای / همه تهنیت گو ستاده بجای
بعزت خواقین گردون فراز / ستادند در پیشگاه نیاز
برآراست لب شاه جمشید جاه / که ای پیشوای زمان گیتی پناه
از آنجا که فتح و ظفر یار ماست / همای سعادت نمودار ماست
گرفتیم عالم بنیروی بخت / سپردند شاهان بما تاج و تخت
بهر جا که رایت برافراختیم / علمهای دشمن نگون ساختیم
بهر سو چو رخشی که انگیختیم / چو پروانه بدخواه را سوختیم
چو بستیم بر ناقه زرینه زنگ / ستاندیم روم و گرفتیم زنگ
چو کردیم ماه علم را بلند / کشیدیم خورشید را در کمند
کشیدیم لشکر بطبل و علم / باهنگ ملک عراق عجم
گرفتیم جهان را چه بالا چه پست / شد القصه گیتی مرا زیر دست
دلم می کشد سوی گلزار ری / که چینیم گل فتح از خار وی
در آرم سپاهی بفر و شکوه / کشم کوه دیگر بفیروزکوه
برآیم ببالای کوه بلند / ز نعل سمندش کنم بهره مند
ز نعلش شرر گر که رخشان شود / وزان کوه کوه بدخشان شود
کیار ار کنم چاره [...] تیغ / سرش را بتیغ افکنم بیدریغ
گرفتم حصار سپهر برین / مرا هم بر آید بقیمت [...]
من آن آفتابم که در یک زمان / مسخر کنم قلعه آسمان
حصاری ز تیغ دگر سپهر بلند / نگردد کسی را خورشید بند
شوم کوه و بندم بر آن پیل [...] / شود پیل گر دشمن کینه خواه
بود خصم اگر آفتاب بلند / بتیغ و کمند آرمش در کمند
منم روز و رزم [...] علم / که آیینه ام شد ز مه [...] علم
چو در کینه بندم کمر زینهار / بداندیش [...] بیند [...]
چو از بر شود فرق مهر بلند / برو دیده طایر چرخ بلند
ز جوشش چو گردد تنم کامیاب / شود آفتاب فلک در حجاب
چو جولان دهم رخش [...] / رود کیقباد و فریدون [...]
بکوه ار شود پای رخشم [...] / برد کوه را باد صرصر ز جای
گشایم گر بند هفت [...] / بگردون کمند [...] کنم
ربایم ز جا ماه را بی سخن / کشم پنبه از گوش چرخ کهن
ز میدان [...] در فضای سپهر / بچوگان قوس قزح گوی مهر
کنم بر زمین نیزه گر استوار / ز ماهی شود تا به [...]
سلیمانی بود آفتاب زمین / اگر دست [...] روی زمین زر نگین
من آن [...] که چون [...] / همه دانیم از فلک کامیاب
بود خاتم آسمان را نگین / بزیر نگین آسمان و زمین
اگر کرسی بود تخت من [...] / سر عرش [...] او بر آسمان
بود جم گدای درم صبح و شام / که دارد بکف بهر دریوزه جام
چو صاحبقران سکندر نشان / زرههای لب گشت گوهر فشان
بجنبد ز جا خیل [...] / بجنبد ز جا باهنگ کین
بحکم جهانگیر آهن مصاف / بجنبد ز جای خود کوه قاف

پناه پسی شاه گردون جناب | سه نوفر و دو آمده شد گلاب
علم از طلب چرخ شیر داد | همه سر علم چرخ زرگون سوار
هنر زان ضحاک وش چو عدوش | ز هر سو چو ماران علمها بدوش
چو بالا بلند آن علم پر سر فراز | قد فرشته چو عمر دراز
روان روز در آمد به نجل سپاه | بجنبیده ماهی ز البرز به ماه
شده بوجها گر از آهن سپر | باهنگ رزمی کشت روی
چنان پرده شد غبار سپاه | که ره بست بر نور خورشید و ماه
ز بسیاری لشکر از بهر گران | شده ماهی گاو در زیر گران
نخست از فلک قلعه بر سیم شکوه | عنان تاب شد سوی فیروز کوه
چه کوهی که هم بود با آسمان دامنش | فلک روز و شب گشته پیرامنش
بر آورده تیغ از هوای سپهر | چو خوی نهان سپهر شده زو بمهر
بر امان وی کرد فلک بر زبان | عجب گر رسد دعوت مستجاب
بر آورده در آتش زبانک جنگ | ز بسیار بار از خشم زنگ
عقابی بران چرخ آیین ستیز | ز قوس و قزح ناخنش کرده تیز
پلنگش زده پنجه در طاق عرش | نهان گشته در دامنش ساعی عرش
ز داماش هر سنگی گر افتد ز لیم | عجب گر رسد تا قیامت بزیر
ز رفعت بر آن چرخ کوه پلنگ | بود رنگ قوس و قزح شاخ رنگ
بیالا عجیب و بصورت مهیب | چو در چشم عاشق جهان فریب
کسی که قلعه را آنجا گذار | شود پاش از خار عقرب فگار
پلنگش رخ از حمل طعمه ساز | چو آید بسوی نشیب از فراز
بر آن قلعه از آسمان بهره مند | چو عرش برین بر سپهر بلند
برج فلک باره اش توامان | سر زرفعتش سوده بر آسمان
ز قوس و قزح بر فصیلش کمند | بنا کرد فلک اینه آسمان بلند
حمل کرده بر خاکریزش علف | چو نخچیر بر امن کوه قاف
ز بالاش سنگی که افتاده سخت | در آسمان گشته زان لخت لخت
درو او که شد ... قوس و قزح | ز قوس و قزح حلقه در گوش
فلکهاش کنگر او نجیب | پس سوی زحل کنگره ز هیبت
کجا چون شد که از اقبال شاه | بان قلعه در آمد هیبش پناه
بر آمد بکوه آن قیامت شکوه | نهاد از سپر کینه پیشش بکوه
برآورد دود از دماغ و | چو دراهای دوزخ بر اهل بهشت
کشیده بر جهان سنگ جنگ | ترازوی فلک پر شده از سنگ
پلنگ از زمایان گردون شکوه | گرفته سر آن بر اطراف کوه
شب تیره کین قلعه گاه بلند | شد از شعله ماه نو بهره مند
برفت از سر آسمان چراغ | بر افروخته از دو جانب چراغ
ز شمع و چراغ بسیار بیمین | ز بین گشت رشک چرخ برین
ز شعله همه جا بهر بند | بر انسان که از لاله کوه بلند
دم صبح کین قهرمان زمان | گرفت از غضب قلعه آسمان
روان شد بکوه آنجهان شکوه | پلنگی بر آمد ببالای کوه
چو صور قیامت نهنگ خروش | ز فرق سپه اصل بر بود هوش
صفیر غضب بر قیامت شکوه | در آورد جنبش بفیروز کوه
سپر از سر کینه از جای جست | دو دستش کمربند گردون درست
فکنده سوی سپهر سنگ | روان شد ترازوی کین پر ز سنگ
ز سنگی که آمد دیوار کین | فرو شد تا آب از گرانی زمین
ز تیری که بر رفت از شست سپهر | سپر از شد چو خورشید گردان بمهر

اناقه بفرق آن در حصار | بر آورده عنقاسان از کوه قاف
ز رعد آسمان زمین خاره رخت | فلک آب از چشم سیاره ریخت
چنان کز کمان زخاره کند | که باد بهاری ز گلهای تر
پر از ناوک فتنه دیوارها | چو از خار دیوار گلزارها
زمین پر ز سنگ و سپهر پر ز تیر | وزان مرغ و ماهی همه در نفیر
برون جسته آتش ز پیکان تیغ | وزان در شهاب شرر و ریغ
سپهر از غبار زمین پرده بند | هوا دام مرغان ز تار کمند
فلک از درون عرصه کارزار | ز بس خسته ها سر علم در حصار
چو از فرستی بالا خدنگ سپاه | شدی سنگ از دوده ...
چو از آن قلعه سنگ ... | ستاده بگردی هوا از غبار
ز بر خدنگ بپا کند | فرشته ز هر سو بر آورده بر
شرار از فلک برق آهنگ بود | چه برقی که باران آن سنگ بود
کمند از کمینها بر آورده سر | وزان اژدهای فلک بر حذر
بسان قفس تیغ مردان کار | زده چاکها بر فراز حصار
چو بر او آن قلعه شد کارزار | کشیدند از آنجا ز میدان جنگ
زبان در ثنای شه ارجمند | بجان آمدند و امان خواستند
کجا از بدیهای خود منفعل | فرود آمدند از کرده خود خجل
بود گنگ کوه از چه ... | زبون جان زان آتش نهیب شاه
بود دشت نخجیر گر چه بکوه | پلنگ و دمان جان ز دشتش شکوه
سمند غضب برسرش تاخته | چو غرش سپهر قفس ساخته
ز تشویش قفس دام او بار شد | ز زندان آهن گرفتار شد
قفس وار با سینه چاک چاک | در و در قفس شد بجاری هلاک
بشاهین تندروی که صید شیر باز | بدیده از آشیانش تباز
پر چون کبوتر بچرخ بلند | که چنگال از آرزوت در کمند
بسر پنجه همچون عقابان حجاز | که صیاد قفس شود چاره ساز
ز شمشیر تا از کشاکش طاف | که خسته شود فرق اشکاف
چو بگرفت شاه کواکب دلیر | بر این سه حصار فلک چون شیر
نهنگ از تف آب بنیاد شد | دل و زهره اش بدان ...

فرستادن لشکر از نهاد بر مرغ اوج ظلم ... فرستادن شاه دین پناه بر سر طابه کوه دشتی نهاد

ز گرما طپان ... | چو بر تابه ماهی جان نا امید
ز خورشید گردون شده تیغ | که بود آب نخچیر آتش ...
چو مرغی شدی در هوا جلوه گر | ز تاب خورش سوختی بال و پر
چنان آفتاب آتش افروختی | که تا آتش بان در دل دوختی
دل خاره گاه از تف آفتاب | سر کوه در چشمه آب بود
چو شمع آتش سنگ آتش افروخته | در و مغز چون رشته از تیغ ...
بی آب که از دی شکوه | زده خویش را بر دم تیغ کوه
همی رفت هر شب بسوی آب | بر آرد زمین چشمه آفتاب
ز تابش دل سنگ عناب بود | که هم آتش و هم آب بود
سمندر گر آتشش فروختی | اگر سوی آب آمدی سوختی
خدیو جهان بین را پناه | بر آراست از صفهان سپاه
غبار آتش سپه صفهان | ورو صفهان تو چشم جهان
از و زنده رود گرامی صفات | شد از نازکی رشک آب حیات
یکی وز از آن بخت از بهره مند | مسیح زمان بر سپهر بلند

رسیدند تا که به درگاه شاه — ز کرمان زمین قیصر دو خواه — همه زرد روی دیده مانند برق — دو آب و در آتش ز پا تا به فرق
گشادند لب کای شه نامور — ز بیداد دزد بیابان [illegible] — وزان ناحیت بوالعجب وحشتیست — که در روی نه راهی و نه وادیست
سموشش بسی غارت زندگی — دم صور داده [illegible] — وزان سهمگین وادی خار و خس — پرنده عقاب [illegible] دو بس
گلش خار و خارش [illegible] خنجر — گل آتشین همچو خنجر همه — بود گرد بادش [illegible] گرد — سرش [illegible] بر گنبد لاجورد
دران وادی از خطر [illegible] — نکرده گذر آفتاب بلند — گروهی دران وادی دیو و دد — نشسته بر ره زن [illegible]
به خوردن [illegible] — دونده ز دیوان [illegible] — به صورت [illegible] — بیابان [illegible]
چو دودی [illegible] — [illegible] — همه خورده خون [illegible] — ز قتل کسان گشته [illegible]
کشان ریششان [illegible] — گهی کرده [illegible] — بود روز و شب [illegible] — ز [illegible] بالینشان گوشتان
چو دنب سگان سوی [illegible] — چه [illegible] — جبینشان [illegible] — فتاده بر آن لب چون حباب
همه اژدها پیکر و شیر گیر — به رخساره و قامت [illegible] — [illegible] صورت زشت [illegible] — [illegible] خاکستر [illegible]
لب زیرشان [illegible] — چو هاروت [illegible] — چو جاروشان موی سر [illegible] — وزان رشته رشته [illegible]
انگشتان [illegible] — ز طول [illegible] — نشسته [illegible] کرده با رشان — نشسته [illegible]
چو زنبور آلوده [illegible] — همه ازرقی [illegible] — دهان و شکم جمله سر تا به پا — شکم چو طبل و دهان [illegible]
شوند از پی [illegible] — [illegible] — زن و مردشان [illegible] — [illegible]
چو سگ [illegible] — معاذالله از [illegible] — به [illegible] — چو سگ کرده [illegible]
[illegible] — قناعت [illegible] — چو مستان [illegible] — چو دیوانگان [illegible]
[illegible] — بود [illegible] — [illegible] — از ایشان [illegible]
چو گردند [illegible] — از ایشان پیکان [illegible] — [illegible] — [illegible]
همه عاجزیم [illegible] — ز بیداد دوران [illegible] — اگر بی عنایت بود [illegible] — تو چشم عنایت ز ما بر مدار
چو شمع از زبان [illegible] — تو دریای لطفی [illegible] — دل شاه از آن قصه [illegible] — نه اندک که بسیار [illegible]
غضبناک شد زان سلیمان [illegible] — ز بیداد دیوان [illegible] — خبر [illegible] جهانگیر صاحبقران — جدا کرد فوجی ز نام آوران
فرستادشان پس [illegible] — که آرند [illegible] — نخست [illegible] — [illegible] فرستادشان

بلان بر بکر تیغها

بلان برکر تیغها جلوه گر — [illegible] — نهادند رو در بیابان دلیر — پی صید مانند غرنده شیر
ز سم ستوران وادی سپهر — زمین چون فلک گشت [illegible] — ز گردی که شد بر فلک تیز گام — نماند آدمی و ملک را مقام
رسیدند خیل قیامت شکوه — بیابان شد از کوه [illegible] — خبر یافتند آن دوان دلیر — که شد روی صحرا پر از نره شیر
بر آمد ز وحش بیابان خروش — برفت از سر شیر افلاک هوش — [illegible] سیاه — بسر خاک [illegible] از گرد راه
بر آمد ز دیوان ره زن غریو — [illegible] — سیاهان [illegible] — رسیدند [illegible] سیاه
[illegible] دندان همه — چو [illegible] گرگان بسوی رمه — [illegible] — [illegible]
[illegible] — عنان داده [illegible] — [illegible] بر سرش موی سر [illegible] — [illegible]
شد از بانگشان [illegible] قیامت نهاد — [illegible] — کشیدند صف پردلان [illegible] — چو خورشید [illegible]
چو تیغ و سنان [illegible] — سیاهان [illegible] لشکر همه — ز هر سو هزبران [illegible] — گشادند بازو به شمشیر و تیر
ز پیکان [illegible] — وزان [illegible] — پی آب تشنگان [illegible] — بجان آرزومند شمشیر تیز
زره ها که [illegible] — پی تشنگان [illegible] — زمین گرم [illegible] — وزان نعل اسبان [illegible]
زمین را دران وادی [illegible] — ز نعل [illegible] — بدست دلیران [illegible] — [illegible]
سنانهای [illegible] — بچشم [illegible] — هوا گرم و ز نعل اسبان زمین — چو صحن زمین [illegible]
بسر تیغ رخشان [illegible] — [illegible] — سپاه مظفر بصد فر و هنگ — بصولت پلنگ و [illegible]
چو تیغ و سنان [illegible] — به یکباره کرده عزم ستیز — ز برق [illegible] — [illegible]
ز گردی که [illegible] — وزان روز [illegible] — [illegible] — [illegible]
گرفتند [illegible] — [illegible] کوه گران ز کمر — سیاهان [illegible] — [illegible]
همه سوی [illegible] — [illegible] دیوان [illegible] — [illegible] — ز دیوان چو دیوانگان [illegible]
یکی از [illegible] — شده خار [illegible] — [illegible] — [illegible]
گرازان [illegible] — زده [illegible] — یکی خورده پیکان [illegible] — که گردیده [illegible] جگر
یکی کنده انگشت [illegible] — [illegible] — شکست [illegible] — [illegible]
[illegible] — برون [illegible] — [illegible] گرزان [illegible] — [illegible] چون غبار آمده [illegible]

سپاهان بخاک مذلت سپرد   زره بر بدن چنبه پای ز تیغ   بجوان سیه رخ شده دشمنان   دگر باره آتش شده انگشتان
سپاهان برفته چون از نشاط   پریشان شده از زمین و بال   رمیده شده دیو از تیغ تا اسد   چو زاغان ز زیر و از باز سفید
گریزان شده زنگی خانه سوز   بر انسان که خیل شب از نور روز   ز برق تفنگ گرم پر آتش هیچ   گریزیده چون دود از آتش هیچ
سپاهان برابر بخاک سیاه   چو سایه شده پایمال سپاه   پس سینه سپه از زور زخم   ز هنگامه جنگ بر بند رخت
بود گرچه گرگ بیابان دلیر   کجا آورد تاب بازوی شیر   همه روی صحرا پر از کشته گشت   وز آن کشتها پشته گردید دشت
جهان گشته دریای خون ز اضطراب   نهنگ فلک همچو کشتی در آب   به دریای هیجان از کشتگان   دد و دام گشته از آن طعمه ساز
خدیو ظفریار نصرت شعار   **فرستادن خاقان سکندر راه**   **و جمعیت … بدرون … فرقه**   چنین کرد اندیشه کارزار
که بار دگر شاه عالم پناه   **از عساکر ظفر اثر بجانب علاء الدوله**   **ذو القدر و کشته شدن**   چو بر زر اگر و نظاره کاه
بروزی که سلطان گردون جناب   **او بر دست آن فرقه**   **فرخنده اثر بعون ملک گنج**   شد از تحفه حمل کامیاب
شرف یافت سعد سعادت نجوم   قران کرده در خانه مه بجوم   برآورد … گامه د…   ز خیل سلاطین اقلیم کیم
وزیران به پیشوا خدمت گرای   ز روی ادب دیده بر پشت پای   بنان مرصع کمر جلوه گر   چو خورشید بسته بخدمت کمر
بشیر از بابان مردم شکار   چنین کرد از همگنان آشکار   گرای پهلوانان رستم ستیز   علا دوله داده سر رستخیز
برآنم که گر چرخ گنبد آوری   نمایم عنان زره داوری   برآرم کند سیاست بلند   سر او درآرم بخم کمند
سپرها به تیغ اندر آن کارزار   چو نرگس تهی سازم از خنجر   ده مار را تا توانی امان   مبادا شود اژدهای دمان
بیاسایند این‌ها بجنگ   بجنگت درآر چو گردد نهنگ   به اندیشه خورد نتوان شیر …   کشد مار به چه بزرگ و چه خورد
من آن آفتابم که از تیغ بیم   توانم زدن فرق قدر از دو نیم   گر آفتاب سپهر احتشام   بس قسمت و ناورد … نظام
ز گرز گرانش شوم چاره ساز   سر … اکنم از نیاز   کنم فرق جمشید در خاک راه   که سازم سفال سکش خود راه
باهنگ کین گر چو جم پاک رای   کند خود را جام گیتی نمای   کنم کاسه فرق از کینه گو   تهی همچو جام وی از هوش
بی فخر بهرام چوبین اگر   نگردد ز پا بوس من بهره ور   نهم از غضب بر کینه پای   چو نعلین فرقش کنم فرو [illegible]
ستانم ز اسکندر آیینه   سپرهای کین را کنم …   کشم میل در چشم …   ز نوک سنانش که …
چو چین بر جبین آورم روز کین   بهم بر زنم تخت فغفور چین   نهال سنانم چو کار آورد   زوال الاکل فتح بار آورد
صفیر نفیرم ز ترک و …   بگوش مخالف بر تیغ صور   ز فرمان من گشته آفتاب   گه آورد چرخش بگردان طناب

نهد کرسیم بر سپهر

نهد کرسیم بر سپهر برین پای   که وزیر پایم شود فرش سای   عدو را که شمشیر من کرد …   بیفتاده بسر داری کشورت
بود تیغ من آفتاب ظفر   دمش را چو صبح سعادت اثر   چو در روز میدان کشم برگمان   خدنگم بود آیتی ز آسمان
که در شان خوابم بیاید ز …   دل دشمن شوخ چشم …   چو جولان دهم رخش آتش نگار   چو سازم علم تیغ …
شود برق آتش عنان کامیاب   نماید ز کوه بلند آفتاب   هوا را دهم برق و دیگر ز تیغ   ز رزم همچو خورشید …
از آن گرم رو رخش تیغ آذر   زمین را دهم کوه دیگر ز باد   رسانید نواب درگاه شاه   بعرض شهنشاه عالم پناه
که لایق نباشد ز هر بیان   که در کین خسرو کوشش نبید بیان   نه در خور بود از بلند آفتاب   که دریی رود ذره در آفتاب
مناسب نباشد ز شیر …   که آید بمیدان آهوی چین   ز رفتار ز خاصه درشان همایش   ز گنجشک شاهین نشد طعمه یاب
بهر جنگال تیهو مر عقاب   هما فارغ است از شکار …   پسندیده نبود ز زرک …   باهنگ پروانه رقص و شمع
بشمعی توان عالمی سوختن   چه لازم بود مشعل افروختن   بنشتر توان آتش … علاج   نباشد بشمشیر تیز احتیاج
توانگت … آب   چه حاجت بطوفان سیل سحاب   توانگر دانگر دفع دشمن …   مکن رنجه کف را بگرز درشت
پس از رخصت از شاه عالم شعار   برآریم از جان خصمش دمار   چه اندیشه از دشمنان …   نجاک از خروشش سکان …
شود کوه اگر دشمنش در مصاف   تیغ از سر کین کنیمش شکاف   کمند از کمین آوریم بر سرش   بستانیم و بندیم از آن گردنش
ز تو حکم و کشور گشایی ز ما   بدشمن نبرد آزمایی ز ما   پس از شورش شاه جم قهرمان   فرستاد جمعی پی کارزار
دمیده ز شیران هنگامه گیر   دم اندر دم اژدهای نفیر   نهنگان بیناز هوای ستیز   شد از هر طرف آتش فتنه تیز
خبردار شد خصم گردون شکوه   که آمد قیامت بالوند کوه   بجنبید از جا چو شیر و پلنگ   چو شیر و پلنگش نمای جنگ
دو لشکر … از هر کران   بجنبید از جا دو کوه گران   یلان بر کمر بطرف تیغ تیز   تیغ دیگر کوه ها در ستیز
سر نیزه ابر فلک کرده راه   شده رافت چشم خورشید و ماه   علمها چنینها کین بسر   کل سوی جوشش تیغ تیر سپر
اگر داد سینه سپر دوران زمان   زمین سپه سبزرفت بر آسمان   دو پیکان سینه بهم زد و سوی   دو پر دل شده از دو سو روبروی
ز پیکان کرد کینه در سینه‌ها   سر از سینه‌ها برزده کینه‌ها   ز غرش آن کوس و بیم سپاه   شده آسمان زمین بهم …
علمهای والا همه در سپند   علمها همچو خوبان بالا بلند   ز رسپه علم بر فلک کینه خواه   چنا خن خورشید در ماه
تفنگها که آتش شد …   چمنهای کین زو گل ربود   بستان گشته سوزان …   شکاف بر آن …
زره گشته موج بلا پر سپر   یلان در لباس قبا جلوه گر   کشیده دلیران هیجا شتاب   شده خیمه آسمان را طناب

زبس خون [illegible] شد تیغ تیز / درخت فلک آن ره [illegible] ستیز
زره [illegible] فتنه کین شد / چو چشم بتان آفت دین شد
زوال سپهر شد کمند بلا / یلان در کمند بلا مبتلا
ز نافه فتاد از فلک [illegible] / چو مرغان بسمل ز شاخ درخت
چو مرغان [illegible] پر و بی‌نوا / خدنگ شکاری فتاد از هوا
ز بس تیغها خورده بر یکدگر / چو پرکار گردیده هر یک دو سر
روان سیل خون [illegible] / وزان جمله در خون [illegible]
ز خون بر زمین [illegible] سیلاب‌ها / زره‌های کین گشته گرداب‌ها
زمین و زمان گشته [illegible] / حبابی بر آن آسمان [illegible]
نهنگ‌ها [illegible] / در افتاده خرطوم فیلان [illegible]
سپهر علم بر زمین کرد [illegible] / چو خورشید جا کرده در زیر خاک
سواران در افتاده از پشت زین / همه سرکشان [illegible] زمین
کسی را نبد زان [illegible] ز ترکتاز / ز گلزار دولت گل فتح [illegible]
ولی خسرو [illegible] ز چرخ این نفاق / سه ذوالقدر کرد در محاق
گرفتار شد خصم [illegible] / بر [illegible] فرقش شمشیر تیز
رسانید در دم سپه [illegible] / سرش [illegible] پابوس صاحبقران
خدیو جهانگیر کشورکشای / **شود فتح [illegible] صاحبقران**
سپهر [illegible] / کشورگشایی چنین کرد رای
که شاه زمان [illegible] / **غلام در باب [illegible]**
[illegible] و شام [illegible] / چو آورد ملک عجم در نگین
هنوز [illegible] / بنا سوده از رنج [illegible] داغ
هنوز [illegible] کف [illegible] / گشته [illegible] بتان [illegible]
بنا [illegible] لب [illegible] / بعشرت نخورده [illegible]
نکرده [illegible] نظر جلوه گر / [illegible] روی خوبان نظر
کمر [illegible] میان [illegible] / میان [illegible] بسته [illegible]
بفرق [illegible] کله [illegible] / تمنای کین [illegible] در سرش
ز نافه [illegible] پای / ز جلوه بنا سوده [illegible]
براحت نکرده شبی [illegible] / بنا سوده [illegible] عیش و [illegible]
نکرده برون پای [illegible] / ز [illegible] عنان [illegible] تیغ و [illegible]
فتادش [illegible] / تمنای ملک [illegible] داغ
بفرمود تا سروران سپاه / کشند [illegible] قبله [illegible]
ز هر سو [illegible] / سپاه [illegible]
نشستند شهزادگان گرد شاه / چو عقد ثریا بر اطراف ماه
رسیدند [illegible] کمین / امیر و وزیر از یسار و یمین
[illegible] کردن [illegible] / سر افکنده [illegible]
زبان [illegible] / فرو بسته لب [illegible]
صنوبر قدان [illegible] کلاه / بجهد [illegible] درگاه
شد [illegible] / گدای [illegible] عالی تبار
در این [illegible] / چه کردیم [illegible]
شهانه [illegible] / شهانه [illegible]
شهان [illegible] / مدار [illegible]
ز شاهان در [illegible] عالم [illegible] / [illegible]
شهان [illegible] / ز لشکر [illegible]
ز لشکر بود ملک را انتظام / ز لشکر شود کار کشور تمام

سپاهی گران

سپاهی گران عالم آراستیم / شد افزون تر از هرچه می‌خواستیم
ز ملک عجم و لشکر بی‌حساب / شود [illegible] دولت خراب
شهانا [illegible] شمشیر [illegible] / قناعت بملکی نمودن خطاست
چو قانع بملکی شود شهریار / برو [illegible] گلشن روزگار
زبون کند دشمن [illegible] / فتد خسرو بخت از آن در وبال
دو سلطان [illegible] و ملک را [illegible] / جهان [illegible] آفتاب بلند
بود کار شطرنج [illegible] / که در روی دو شه بود [illegible]
برآنم که شاهان [illegible] تاج / شوم [illegible] و دهندم خراج
ز قیصر ستانم [illegible] / نه از فرق [illegible]
ز دست [illegible] آورم [illegible] / نه [illegible] از دست [illegible]
ستانم تیغ [illegible] / نه از دست [illegible]
[illegible] ز اقبال [illegible] / بر [illegible] مرغ خانه [illegible]
فضای [illegible] جای [illegible] / بود [illegible] جلوه [illegible]
کبوتر بود [illegible] / [illegible] باز
با [illegible] کین [illegible] / ستانم دستان [illegible]
چو کردم علم تیغ کین [illegible] / عراق عجم را گرفتم به تیغ
بود [illegible] / بر عرب [illegible]
دلم را تمنای مصر [illegible] / [illegible]
[illegible] ستان مصر / شوم طوطی [illegible]
کنم باده عشرت ز [illegible] / [illegible] دمشق
شوم [illegible] بغداد [illegible] / بصید کبوتر [illegible] باز
بصید [illegible] / کنم شط بغداد [illegible]
[illegible] / پی [illegible]
بود [illegible] / [illegible]
[illegible] / اگر پای [illegible]
ز نعل [illegible] / [illegible]
[illegible] / ستاند [illegible]
ز نوک [illegible] / کنم چون [illegible]
[illegible] / ستانم [illegible]
چو [illegible] / [illegible]
سلیمان و جمشید [illegible] / بجام [illegible]
[illegible] / [illegible]
سطرلاب [illegible] / مرا [illegible]
[illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
تو دانی [illegible] / ز تو [illegible]
[illegible] فلک [illegible] / [illegible]
اگر بر خلاف [illegible] / بگردون [illegible]
ز خود [illegible] / [illegible]
[illegible] / ستانم [illegible]
بتر زین [illegible] / یکی [illegible]
پذیرفت چون [illegible] / [illegible]
با حسان [illegible] گنج [illegible] / که شه نام [illegible] فلک [illegible]
کسی [illegible] / به [illegible]

سپه را توانگر کن از زر و سیم — که جان را فدا بیت کند روز بیم
سکندر که گیتی سراسر گرفت — جهان را به نیروی لشکر گرفت
دل لشکر از زر شاد کن — ز جان دادنش دور کی یاد کن
ز قلبش رهی بیش و بیند رنگ — که جان در برابر برد روز جنگ
بزرگی ال مفلس امید داد — که در روز مردی کند جان نثار
ز زر گر نشد ره به برد و ور — که از زر شود رستمی زال زر
نباید ز مزدور بی مزد کار — چو مزدش دهی کار از و چشم دار
سپاهی بزرگ هست هم تهمتن — که اگر تش نشد چون سر گران
چو تیر از کمان رفته در دوری — بجسته بغیر از کمان دوری
چو صاحبقران سکندر اساس — برآراست خیلی فزون از قیاس
فرو ریخت گوهر ز دریای لب — که لشکر باهنگ ملک عرب
برآمد ز نای زرین خروش — برآمد به کیهان و زمین ز هوش
کواکب شناسان فرخنده رای — به ساعات فرخ اثر رهنمای
نظر کرده در حال شمس و قمر — چو جنگ سطرلاب زر در نظر
به فرخ ترین ساعتی شهریار — بعزم سفر شد روان تاجدار
باهنگ بغداد شد ره نورد — برآمد برین گنبد لاجورد
ز برق سنان زرکش پیاده — زمین روشن همچنان شد سپاه
دم نای کز صور آید دمی — فلک را به جا ره چون گردبا
فرامان به توران زمین در رکاب — چو عمر گرانمایه با صد شتاب
روان باد پایان آتش نهاد — که گرمی چو آتش به تندی چو باد
چو کوهی براه بیابان شده نم — براه بیابان شتابان چو نم
ز تیزش کسی گر گشادی کمان — که کشتی بهم پیکها در زمان
ز پرواز باز فرخنده فر — چو سلطان بغداد در شد خبر
در چاره خویشتن باز کرد — کبوتر صفت عزم پرواز کرد
گریزان ز خیل قیامت هجوم — عنان تافته جانب ملک روم
باهنگ زمان شاه در یا نثار — براطراف بغداد شد قطره بار
جهان کشوری آمدش زیر نگین — نبود هیچ باجش بشهر کمین
شد از شط بغداد کش نشان — که از روی دریا نسیم بهار
ز هر سو ستوران دریا شتاب — روان همچو اسبان آبی در آب
ز برگشتن ابران برآراسته — چو مرغان آبی پر آراسته
زره علم روی شط کامیاب — شد از برج آبی عیان آفتاب
ز عکس سپهر حبابی چنبر — چو نیلوفری بر لباس حریر
چو کوهی نهنگان با هشت تاب — چو کوهی که بر برف بر روی آب
سپهر شد سرش آب بر اوج نام — شد آن فلک از ورزشک اسپ ام
همی پس کرد طوف امام و دین — سلام علی روحهم اجمعین
طلبکار فیض از امام همه — که بود از تجلی حق محض نور
چو زان خاک در دیده دید آن جلا — عنان تافته جانب کربلا
بس کعبه وردوی بنا ز — شد از خاکبوس آتش فسرد
چو حجاج زوار بیت الحرام — بطوف نجف کرد از آنجا خرام
جبین سود بر خاک آن آستان — که بد آستانش قبله آسمان
بروز و شب از طوف شد فلک — درش قبله آدمی و ملک
بسی زهره ماه بوی راه بود — مجره سوادش ...
فسرده ولد از رهبر من امان — بی صحن کرسی آسمان
تمنا کند مهر تابان زرد — که رو به درش ...

ازان روضه ...

ازان روضه دار السلام برد — نمودار طور تجلی بود
ز روی شرف حرم خوانمش — زمین درگهش قبله آسمان
اگر از حجر کعبه از نور است — ز دور نجف عرش اعظم است
نهد عرش از آن کرسی زیر پای — که بر آستانش شرع ... جای
ز خاکش غضنفر چه سیون برد — اگر مرده آید در او جان برد
چو زان آستان رخ بدی — ز خاک درش ...
دگر باره بغداد را یاد کرد — گذر بر لب شط بغداد کرد
ز لشکر شده رسته روی ... — شهر از شهر ...
طراز نو خاص شیخ و کار — چنین شد برین نامه صورت نگار

خبر یافتن شاه عالم پناه از آمدن دورمیش خان از کرمان و تاختن شیبک محمد شیبانی و ...

که شاه جهان خسرو جم جناب — چو از ملک بغداد شد کامیاب
برآورد کلب سلطان جای شد — ز معشوق و می مجلس آرای شد
نشستند خانان گیتی گشای — بجمعیت دیوان دولت سرای
پسا طبیع وی هر کرد شاه — ز ره حلقه چون هاله بر دور ماه
حکیمان بحکمت سخن گوی ساز — ز روی طرب پرده ها کرده باز
نوای نی و نغمه معتدل — شده آفت جان و آشوب دل
ز آواز مطرب جهان پر خروش — نی از ناله غارتگر عقل و هوش
که تا که رسولی ز کرمان رسید — که او در یکی ملک خوبان رسید
ز داود بیک که شیران مردم — برو کمی شیر روز کار
هم آن زاده دودمان عالمی — ببیدادگری ...
همه دوست ... شیر ... — ز شیران گروه ... جنگ
ز چشم بتان فتنه انگیزتر — ز شمشیر دزدی تیز تر
ز هر سو بتاراج مال ... — عقاب ستم گشاده بال
سپاهی بغارت گری ... — چو مژگان چشم پری پیکران
ز تاراج ایشان مردم ... — پریشان تر از ...
چو شه را رسید آنکه ... — درونش ز دوزخ ...
یکی نامه زکلک عنبر سرشت — بدارای ملک خراسان نوشت
که ای خان بن خان خاقان نژاد — مطیع تو کیخسرو و کیقباد
خدایی که آغاز هستی نهاد — اساس بلندی و پستی نهاد
بساط زمین و بسط سپهر — برافروخت از مشعل ماه و مهر
زمین برآراست از آدمی — ودیعت در او خود نهاد آدمی
ز هر جنگ و هر کرد ... — بتاج کرامت ور ...
ور ایشان بتاج کرم کبریا — رسانید از شرف ... انبیا
شد از انبیا شمع برج ... — همه ذره اند او بپا آفتاب
محمد که فخر بنی آدم است — طفیل وجودش دو عالم است
رسول او وجود ازلی جود — وجود همه را شمع جود او است
ازو شد سپهر نبوت بلند — وزو شد سپهر دری ارجمند
نبی و ولی ماه تا کاسته — درو شیوه آیین فرخ ...
منم غنچه باغ آل رسول — چراغ شبستان زوج بتول
جهان پرور سید سروری — منم وارث ملک اسکندری
بشاهی چو من کیست ... — چو من کس ...
خدایی که کرد آشکار و نهفت — اطیعوا الرسول و اولی الامر گفت
بجز آل احمد اولو الامر کیست — ...

جهانگیر و شاه و جوان منم / بشمشیر دل را امیدان منم
منم این زمان قیصر دوران / سر تاجداران و تاج سران
ز سودای شاهی تهی کن دماغ / بیفروز در روز روشن چراغ
تو [illegible] تاب آتش و افروز / که در پرده شب بود [illegible]
چو خورشید تابان علم بر کشد / بحرف کواکب قلم در کشد
بحرف جهان [illegible] / کسی چون کند [illegible]
گذشت آنکه گیری تو سلطان خراج / کنون پیش باید آورد باج
تو خان جهانی و خاقان منم / تو مور ضعیف و سلیمان منم
مکن پیروی [illegible] / وگر جنگ کنی ارنه اندیشه کن
ز سودای قیصر [illegible] / گر [illegible]
زمان تو شد نوبت من رسید / سحر زد دم صبح سعادت دمید
بهر چند شاهی نشیند بتخت / جهان زو بگیرد [illegible] بخت
درین نیلگون گنبد دلفروز / بود نوبت هر کسی چند روز
نبودی گر سلطنت را زوال / چرا آدم ندیدی کسی ملک و مال
گر آفتابی زوال رسید / وگر ماه تابان و [illegible] رسید
قدم ساز از پیشه [illegible] / مشو ایمن از نعره کوس ها
تو پروانه و من سر شمع جمع / که پروانه [illegible] شمع
[illegible] در لشکری زینها / بود خلق خلایق [illegible]
نخواهم که گل چینی [illegible] / ز رعنای من [illegible]
ندارم طمع از تو مال خراج / نباشد [illegible] جنگ باج
[illegible] / ز هیچی [illegible] آیین ها
کن از نام ما خطبه را ارجمند / وزان پایه منبر کن بلند
درم را بزن سکه بر نام ما / که گردی تو پیروز ز انعام ما
گر از تاج [illegible] شوی سربلند / سپهرت [illegible] بلند
شنیدم که داری سپه ترکتاز / بلشکر کنی دست غارت دراز
بتاراج ملکم کمین میکنی / [illegible]
درین شیوه ترک ادب کرده / عجب صد خطایی عجب کرده
گمان م کنم ترک این کار کن / ببین [illegible]
برون می نهی پای از اندازه بیش / بخود میزنی تیشه برپای خویش
مزن باد [illegible] از غضب / مکن بی سبب رنجه [illegible]
ز باغ این چنین میوه بیرون [illegible] / مباد آشوب باغبان را خبر
سر گل بتاراج ازین بوستان / [illegible]
ببین داد من ترک بیداد کن / ز بیداد تیغ من یاد کن
ندیدی که [illegible] شیر دل / [illegible]
سر آتش [illegible] / که جان داد [illegible]
[illegible] / که بود [illegible]
چنانش [illegible] / [illegible]
[illegible] / [illegible]
چو لرزان [illegible] گرفت / چو زال فلک [illegible] گرفت
چو باشی [illegible] / مدام خداوند بخشنده [illegible]
چو کوه ار چه [illegible] / [illegible]
تو نیز ار [illegible] سپه فرمان بری / عجب [illegible]
سپاهم که [illegible] / یکی صد شد [illegible]
گمان کم که فرشته [illegible] / اگر [illegible]

در باغ نامه

درین باغ نامه [illegible] / [illegible] بهار
ز صبح این زمان [illegible] / شود [illegible] بلند
دم از داوری [illegible] / که [illegible] زور بازو [illegible]
بود [illegible] خصم روباه [illegible] / وگر شیر باشد منم شیرگیر
اگر دوستی دل نوازی کنم / وگر دشمنی چاره سازی کنم
گهی [illegible] / بود تیغ من [illegible]
مرا تیغ کین برق آتش بود / پی صلح و جنگ آب و آتش [illegible]
اگر بار صلحی [illegible] / وگر مرد جنگی ره جنگ جوی
دم از صلح یا جنگ زن [illegible] / یکی کن ازین هر دو کار اختیار
چو آن نامه را کرد املا دبیر / سجل شد از مهر تسلیم گیر
طلب کرد دانای پیشینه را / خردپیشه مرد جهان دیده را
جهان از سوده [illegible] / بسی دیده نیک و بد روزگار
بصحبت ربایند [illegible] / بگفتار شیرین فریبنده [illegible]
لب و پوزه داستانهای نغز / دهان [illegible] گفتار مغز
مسیحادمی در سخن پروری / [illegible] فسون گری
ز تاج رسالت [illegible] / [illegible] رسولان [illegible]
فرستاد نامه [illegible] / چنین [illegible] نقل [illegible] داستان

جواب سیه نامه [illegible] ز خان [illegible] آگاه
شدن سلیمان زمان [illegible] و خشمناک گشتن

[illegible] / [illegible]
که نامه [illegible] برق / [illegible] آب و آتش [illegible]
[illegible] / عجب [illegible] قاطع [illegible]
زبانی پر از خوف امید و بیم / [illegible] مخالف عصای کلیم
نهانی که [illegible] / که پرورده [illegible] لطف [illegible]
[illegible] بسیار کرد / سخنهای [illegible]
به پیچید بر خویشتن [illegible] / که آن نامه بود [illegible]
عنان تافت از راه صدق و صواب / [illegible]
که [illegible] بود / که از ما [illegible] بود
ببین در گل باغ من تیز تیز / که خارش [illegible]
[illegible] / که نامه [illegible] کلیم
ندانی که شد صید چنگال باز / [illegible]
مکن رنجه خاطر ز سودای خام / که کس [illegible] طایر نگیرد بدام
کسی [illegible] عنقا [illegible] / [illegible]
ز دریا [illegible] لعل ناب / مجو [illegible] ز قعر آب
بتیغ [illegible] / گر [illegible]
اگر [illegible] / از آن به که [illegible]
[illegible] / که [illegible]
[illegible] / که [illegible]
اگر چون خودی را کنم [illegible] / بود مرگ [illegible] زندگی
[illegible] / [illegible]
بگیتی که دولت [illegible] / [illegible]
[illegible] / ولی [illegible]
مکن [illegible] قیمت [illegible] / وزین [illegible]
[illegible] / نهنگ [illegible] دریا مکن

مرا دو دل بود غصه الامان ... کنون آهو شدم شیر عرین
بهر زم خطا ماجرا بیکی ... ندانی که لشکر خطا بیکی
بپشت پدر رو بخاقان چنان ... پدر او را ملک سلیمان منم
چو شیرین منم مرد روز نبرد ... بمیدان مردی منم شیر مرد
درین بیشه شیر چه ول پیشه ام ... بر دانکی شیر این بیشه ام
فلک با رو دوران بکام منست ... جهان ظفر صید دام منست
چو گرزم شکستن فولاد را ... در آرم ز پا کوه فرهاد را
ز روز نبردم هبر دل زجای ... که هیچو هسم آرزو در ... جای
پلنگ آن بود روز میدان دلیر ... که ترسد ز جولان او نره شیر
عقابی که بر سر کند جلوه باز ... بود فارغ از چنگ شاه و باز
چه غم در کف تیغ الماس رنگ ... که از موج دریا نترسد نهنگ
ز طوفان شود عالمی گر خراب ... بجنبد نهنگان دریا چه باک
گرفت نیزه بدست آرزوی شکار ... بجنبش بود تیز من شیر ...
چه باک از فلک روز ناورد مهر ... که ناورش همین مهره دارد نه ...
وزان مهره کرد و کن ... دم ... فلک کعبتین مرا دم و ...
بکن هر دم از جمع مردم ... ... ز شیر زنده و نامرادم ...
چو کیسی و نام اولند را ... بیاد آورد کودکی چند را
فریب جوانی مخور زینهار ... حذر کن ز تدبیر پیران کار
زجمشید و جم جهانداری کبیر ... مشو ایمن از مکر گردون پیر
مشو ایچ خواه و درازم بیار ... که جز بسم رزم عرصه روزگار
سپاهی کشم سوی ملک ختن ... که افتد تزلزل درین انجمن
چو قاصد ز نزد ملک خان گشت باز ... خبر دار شد شاه گردن فراز
وزان نامه آمد چو دریا بجوش ... صدف وار گوهرش ... گوش
که نامه بلا ... سری آمدار ... که در دل ... جان فکار
بستیزه ... داری ز خشم ... درون ... شه
چو شمع ... فروخته ... بر دانکی عالمی سوخته

خبر بود ظفر ز نصرت قرین ... چنین آورد رو بمیدان کین
که روزی شهنشاه عالم ... برازنده بزمی چو خرم بهار

مجلس آراستن پادشاه جهان با سلاطین ایران و مشورت گرفتن سروران در باب ...

چو خورشید شاه زر بالکین ... بگسترد دیهیم زر وزر زمین
زد دیهیم و خنجر زر بالکند ... زمین هشت و ده ... شبنشین
سلاطین دوران ز زر ... ... بستاد خود در پایه بندگی
نشستند شهزادگان صف چهار ... چو تسنیم ظفر بر یمین و یسار
ز خاقان شده آراسته انجمن ... ز دوران انجمن طعنه بر چمن
وزیران دانا ستاده بپای ... بستون دارا ... سحر ...
بتاج سنوبر قد خوش خرام ... بخدمت چو سرو سهی ... قیام
ندیمان شیرین سخن ... ... فرستید ... زمین گشاد لب
کمر بسته شاه دوران شمار ... گرانمایه شاهان ... سخن
از و بگاه که ... ... بسی رشته عمرها کوتاه
وزان پیش کا ... حیل ... ... بستاد نزد کشور عمر باز
بیابید تا چاره ... ... بلشکر جهان را مسخر کنیم
چو خورشید تیغ کین ... بگیریم روی زمین ...
درین آرزو ... ... وزان پس ...

بگوشش گرفته

بگوشش کن همه شاهان خراج ... ز ما در بها و درکش تخت و تاج
شما هم کار ... ... که گیرم گیتی کران تا کران
کز انبها غرق ... ... گزاینها غرق گشت و ...
بردی که رجان ... ... که زرستن ... سپس
چه خوش گفت ... ... که مقرون شب کور ... جفت
ز انشد ... ز عالم سپهر ... که دارد علم تیغ رخشان مهر
ز کلیچیدن ... ... که ز بیم ... کرم
گرو ... شکسته ... که عالم نیاز ... یا بسته ... کار عالم نیاز
بابسته مردان ... ... مرا بیس ... تیغ ...
سه دانم ... ... بیت ... طلب ...
کجا ... ... که انم ... آن یک کار
ز کام ... ... که خوش ...
بکین پلنگ ... ... کمی ... بدریاه کوه
ز پیکان خون ... ... دل سنگ خارا ز پر لعل ...
چو جولانم ... میدان را ... ز میدان برم گوی ...
تحیتم که ... ... کشیدم ... شیر ... نیام
سلاطین ... ... بستند در جان ... ...
بشیر ... ... خاقان ... فهم ... ورد هر چه ... ... فهم
بدولت ... ... شده ... ...
کنونم بود ... دل ز ... ... که ملک ... ...
ز او ... ملک ... ... بود دفتر ... ...
جهانش ... از تیغ کین ... که جوش ... بسیر بزین

ز رفعت بجائی رسید ... ... اگر ... ز ... بر ...
بگو شیم و مرد زمانی کنیم ... به ... دار از ... کنیم
پس از ما بود نام ما یادگار ... که ... در عالم ...
که هر که ... کسی بی جل ... نی باید ... گردد ز جدل
بدو نیک عالم ... شود ... به شمشیر گیتی مسخر شود
که بو سد لب تیغ زهر ... گیتی شود شاه ملک ...
که فارغ بود از ... جنگ ... گیتی ... ...
تکم تر ... ... ز قبهای سپه روز جنگ
ز ... شناسایان ... چه حاجت ... ...
به ... ... بود روز میدان ... خود ...
غلام شود ... ... کنند ... ... دهقان ...
... ... دو دو ... که ... ...
صد فهای ... ... بر ... که ... از فلک ...
که باشد ... ... پسنام بودن ...
که نقل ... ... شود ... سر ... ... از ... ...
عدو را ز ... ... ختم ... بکیلان ... ... تا ختم
پر ... عراق عجم ... ... چو ... ...
هستم در کین ... ... تو ارشن ... ...
شدم ... خواه از ... ... گرفتم ... لشکر عراق عرب
... ... خراسان ... ...
ز اطراف عالم شود ... ز ان ... ...
چو روز میدان ... ...

پسندانم [illegible] | چو گیرم به پیشش کمی کارزار
از آتش نشانم بخاک نیاز | وز آتش کنم بر جهان [illegible]

برم پیش [illegible] | مبادا شود آفت کشورم
[illegible] خار اندیشه [illegible] درست | گلی چیدن از باغ دل [illegible]

بگیرد اگر دامنش خار | [illegible] گند [illegible]
ز دشمن تیغ بی‌غم آسوده دل | که او داده [illegible] سبزه [illegible] گل

اگر بخت و دولت شود یار ما | [illegible] شود کار ما
پس از زر کشاری [illegible] | [illegible]

چو دولت شود دان چراغ مراد | نشینیم بر تخت [illegible] مراد
چو شاه از حکایت [illegible] | [illegible]

نهادند بر خاک روی نیاز | که ای [illegible]
به دولت ز نو [illegible] | ز ما نقد جان [illegible]

نه مانند کانیم و سلطان نو | که ما [illegible] و جانان تو
از [illegible] را و جان [illegible] | که در راه جانان کنند [illegible]

[illegible] | که در روز مردی از او کم نیم
به [illegible] شیر چرخ [illegible] | [illegible]

فروزان کنیم آتش کینه [illegible] | ز بهرام چوبین برآریم دود
از آنجا که دولت [illegible] | کمین [illegible]

چنان بود اندیشه [illegible] | که ایران و توران شود ملک تو
ترا ملک ایران [illegible] | [illegible]

برانی که توران مسلم شود | برآمد [illegible] که آنهم شود
پس آنگه شهنشاه فرخنده خوی | [illegible]

فرستاد قاصد به هر کشوری | که جمع آید از هر طرف لشکری
فرستاده سوی بغداد [illegible] | شتابان [illegible]

که لشکرکشان بلاد عرب | [illegible] خواب
نه در دل سکون [illegible] خواب | نمایند [illegible]

به وصل [illegible] گرد | که [illegible]
رسولی دگر شد سوی [illegible] شام | که لشکرکشان سپهر احتشام

بجنبش درآرند دریای نیل | برآرند آواز طبل رحیل
شتابند [illegible] روم | که کشورگشایان هر مرز و بوم

به آهنگ [illegible] | بگردون رسانند گرد ستیز
فرستاد قاصد به شیروان [illegible] | که آیند شیران بمیدان کین

رسیدند [illegible] | زدند [illegible]
به گیلان فرستاد [illegible] | رسولی شتابان [illegible]

که آیند [illegible] | نهنگان دریا [illegible]
فرستاد کس سوی شیراز و تبریز | که کشورگشایان [illegible] ستیز

شوند از ره کینه [illegible] | رسانند بر چرخ آوازه [illegible]
شد از لار [illegible] | رسیدند مردان آیین [illegible]

هزبران کرمان و مکران زمین | بآهنگ جولان [illegible]
سلاطین و خانان [illegible] | رسیدند هر یک [illegible]

سپاهی [illegible] جمع [illegible] | چنین خواست خاقان [illegible]
که نام آوران [illegible] لشکر کنند | ز خود [illegible] زیب و [illegible]

کشیدند صف [illegible] سپاه | ز گرد سپه [illegible] سیاه
سنانها [illegible] | چو برق درخشان [illegible]

علمها چو خوبان بالا بلند

علمها چو خوبان بالا بلند
[illegible] گردون کمند
[illegible]
[illegible] دوش [illegible]
[illegible]
[illegible] کوه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

چو [illegible] گشت [illegible] آتش [illegible]
[illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible] آفتاب
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گذشت [illegible] چنان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] علمهای کین
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بیبین صف خصم ایران سپه [illegible]

[illegible]

شدن چیره ... اصفهان [illegible]

[illegible]

بهم چو بیستون قلعه اش متصل
[illegible]

فرستاده از خراسان رسید
[illegible]

دو چشم بتان [illegible]
[illegible]

چو دولت خاقان ... پناه

کز آن سوی ... سپاه

[illegible]

درو جمله ویرانه و ... خانه

چو از خون خصم آن زمین لاله گون

[illegible]

برابر پیچاران کند از شکوه
ز تیغ برق وز برق تیغ کوه
هوا از گرد و زمین از سر و حال
شکسته خاطر غبار و دل
دل آب از اضطراب آزرده
ز سنگ جهت از موج و تاب
پریشان بود و آتش از دو کار
صد پاره و از دست از شرار
زمین خاک پا ری زمین چیده
ببین داد بر کوه ز لعل آب
دل کوه پر خون ز لعل ناب
ز سنگ پیدا آتش و رنگ
دل آتش از سنگ پیدا و رنگ
ز آتش کند آفتاب بلند
ز شکل کند آفتاب بلند
کشیده سر عالمی در کمند
بود و تیغ ببیچان پر گون
پستان و بیابان فنا و پستان
کمر او شمشیر ببیچ
کز و دو رنگ را افکنده و رنگ

فلک را دو از او دم ابر
ز دریا بیش تیغ بهمه از رنگ
از تیغ جهان در آتش عرق ز خون
دل تاب چشم از پی چرخ هوا
به آب عجب از وادی او
ز دود و دل آتش از خم فرا
ز ابر کوه پر از رعد و نور
فلک ز کوه دل آتش و سنگ
کوه سنگ با سوختن اوبار
به دود از ابر آتش و دیده
به حاجت چاره و بی شعار
ز تیغ بسان تیغ نیزه ان
ز آسمان سپید او ایران تیر
گرفته آتش از آتش خم
بخی زرد بی ای غم
بخی دمان وی ای غم
که چون از آن آب و آن جان ز آن
ز خشمی ز پشت ایران آن
جهان گیر به لطف جم ابر
که فارغ شوم از جواب
و از نام کرد از خاک به سر
ز دست شد خاک بر سر

فرو بود از خاک خاسته ما
ز ابر بود از خاک پا ری از
ز آسمان باب خاک ز تیغ
به پیچ سر و آب چال
چو در زمین از و ز بود و جال
عالم بود و ز تن و بال
چنان خواسته ز آن که در دل
که در کرم بود و خواسته از
مجلس بزم بیست و همت
دولت بی سپر پای
دولت زر و بر پای
ولی گنج سپهر از سپهر بال
ولی فلک بی نهادم و بال
ولی کار کار هیچ و بی
پس چشم همین سپهر سپهر
دل کار مطرب و دل
بجای طاعت نه از آن
دلم از دل طاق بر دل یار
بجز از دل بجز مهر دل
دل غم دل ستان نمی آ ل
دل پر دل ستان از جان
بخل وی از جان پایان
بود از آن جان جهان پیچان

ثنای ما که او پیر است چست
خط جام بی سپهر پشت
کن که گنج بخانه که را و کار
سر بر آن کند خاک پای عنبار
شوم بخت و کار نغم
دل پاره بر سر
چراغ دل از آن از دست
چراغ چشم و از آن تیغ
فتح چشم ز دانش بی پای
دم جهان از ز تیره از
بیا سا فی آن جام هر کس
بیار سنگ از شیشه رنگ
که بر سنگ ز رنگ و نام
بیس دو که کی بی رنگ نام
کمان سر ز جام او
چنان و هر بی کام شد
که ای سو شود از هر دو
بیا ز کار کردن ز پیچان بود
بیا از طاعت و خود پیچان
بیا بر سر قبای و قبا
دل آتش قبا دل ناقد
در تاریخ ... ۱۳۲۱

شاهنامه

قاسمی گنابادی